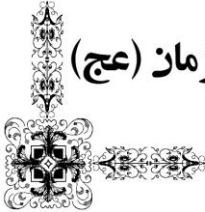


تقديم به:



یگانه منجوعالم بشریت حضرت صاحب الزمان (عج)



رأ موفقیت از کدام طرف؟

مؤلف:

سید محمود حسینی و اشان

حسینی و اشان، سید محمود: 1368
راه موفقیت از کدوم طرفه؟/ سید محمود حسینی و اشان. قم: عصر جوان 1389.

112 ص، رقعی

ISBN: 978-964-8806-50-2

15000 ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

موضوع: موفقیت، راه موفقیت.

8، 8 ح / BP 225

297/464



انتشارات عصر جوان

- نام کتاب راه موفقیت از کدوم طرفه؟
- نویسنده سید محمود حسینی و اشان
- ناظر علمی حجت الاسلام و المسلمین علیجان دلداری
- ناشر عصر جوان
- حروفچین و صفحه آرا: امینی (09193597319)
- چاپخانه توحید
- نوبت چاپ دوم / 1389
- تیراژ 2000 نسخه
- قطع و صفحه رقعی / 112
- قیمت 1700 تومان
- شابک 978-964-8806-50-2

مرکز پخش:

قم، خ ارم، پاساژ قدس، طبقه آخر، پلاک 167، انتشارات عصر جوان

تلفن: 09125528480 - همراه: 0251 - 7730037

09191535378

شماره همراه مؤلف: 09354360205

تمامی حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ می باشد.

تقدیر و شکر

شکرانه وجود پدر و مادرم که آسمان رحمت، دریای محبت و تشنه معنویتند، بیشتر، شریف‌تر و بالاتر از آن است که برای تقدیر و سپاسشان به همین نوشته ناچیز اکتفا کنم. اما این بهانه نمی‌شود که این امر را نادیده بگیرم. زیرا باورم این است که یاد خدا، ستایش و سپاس او سپس همین تقدیر و شکر از پدر و مادر است که به هر نوشته‌ای ارزش می‌دهد.

البته بر خود لازم می‌دانم از کسانی که مرا در نگارش و ویرایش این اثر یاری نموده‌اند نیز تشکر نمایم از جمله:

حجت الاسلام و المسلمین علیجان دلدار (ناظر علمی)

حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد هادی شهاب

سید ابوالقاسم حسینی

مرتضی باصری

علی اکبر شاد

جمعی از اساتید و طلاب مدرسه علمیه رضویه بیرجند

جمعی از معلمین و دانش‌آموزان دبیرستان نرجسیه بیرجندو...



فهرست مطالب

9	مقدمه نه، کمی عقب تر
13	فصل اول:
25	فصل دوم:
47	فصل سوم:
71	فصل چهارم:
85	فصل پنجم:
97	فصل ششم:

مقدمه نه، کمی عقب‌تر

دست بر قلم نهادم که بنویسم. بنویسم چرا حلقه دل را گسستم و بر صفحه‌ی کاغذ فرو ریختم.

این چه حکمتی بود که دگر باره برای جاری نمودن سر درون، بوسه خودکار را بر صورت کاغذ نشاندم.

بنگارم که این قطره ناچیز که بردامنه این دریای سفید آرام گرفته، کدامین دل تشنه را سیراب می‌کند.

و این که آن روز در جاده زندگی چه گذشت. همان روزی که کنار جاده ایستاده بودم، دست بلند می‌کردم و صدا می‌زدم: دریست!

کسی نگه نمی‌داشت و اگر هم نگه می‌داشت یا می‌گفت بلد نیستم، یا هم به اندازه وزنش کرایه درخواست می‌کرد. تا این که ماشینی نگه داشت و گفت: کجا؟

- موفقیت

- بلد نیستم ولی تا ورودی شهر تو رو می‌رسونم....

از ماشین پیاده شدم و از این و اون سؤال کردم: ببخشید! راه موفقیت از کدام طرفه؟!

بنویسم که ماجرا از کجا آب می‌خورد و به کجا می‌رسد و این که آیا اصلاً چنین راهی هست؟

و نوشتم:

مقدمه:

امروزه

آری قلم نمی‌نویست، از لرزش دست، دل صفا نمی‌داد، گویی دل و دست و قلم دو رو بر هم حلقه زده‌اند که: بگذار و بگذر.

بگذار تا دستی دگر قلم بردارد و بگذر تا کسی دگر بنشیند و بنویسد.

گویی نگاه یک رنگ و بی‌صدای کاغذ دست بر روی حلقه اتحادشان نهاده و او هم با زبان بی‌زبانی می‌گوید: بگذار و بگذر

گفتم: باشد، می‌گذارم تا دست زیبایی تو بنویسد و در این مقدمه جای حرف دل تو خالی نماند.

اما نمی‌گذرم، صبر می‌کنم تا دل نوشته و ایده تو را بر دامنه این صفحه خاموش نظاره کنم.

می‌گذرم تا مقدمه از آن تو باشد و هر زمان که این نوشته را خواندی،

بنویسی:

مقدمه:



فصل اول

این معلم ما هم خیلی آدم گیری بود! همش موقع بی‌حالی ضد حال می‌زد و گیر می‌داد که تو چرا این جورى و اون جورى شدى!

زنگ تفریح بود، دستم رو زیر سرم روی میز گذاشته بودم. ناگهان دستى به دوشم خورد که دلم رو ریخت. درسته! خودش بود. که می‌گفت: آقا پسر باز که تو گیجی! چرا کمى فکر نمى‌کنی؟!

گفتم: پس چه کار می‌کنم؟ دارم فکر می‌کنم.

واى فکر! فکر! فکر! همش فکر می‌کنم و درجا می‌زنم. این فکره هم می‌ره تو دیوار می‌خوره و بر می‌گرده تو سرم! انگار بالا خونه رو تو بن بست ساختن! شما هم با ضد حالا و طعنه‌هاتون خوب تو سرم میخ کوب می‌کنید! ولم کنید بابا!

با طعنه‌ها و کنایه‌های همیشگی‌اش گفت: همین‌ها دیگه! اولاً جلوی دیوار فکر نکن. یا هم می‌تونی زاویه‌بگیری که اگه هم برگشت تو سرت نخوره! اصلاً می‌تونی کلاه بیوشی که اگه تو سرت خورد، زیاد درد نگیری! دوماً: می‌تونی عینک دودی بزنی که منو قشنگ ببینی! راستی اگه چشمتو ببندی که دیگه اصلاً منو نمی‌بینی. دستش رو گذاشت رو چشمام و گفت: شاید هم چشمت ضعیف باشه، ها!

اعصابم خورد شده بود، سیما قاطی کرده و حسابی گیج بودم. انگار دنیا رو سرم خراب شده، کسی منو درک نمی‌کنه و فقط احساس پوچی، خستگی و سیری از دنیا تو وجودم زانو زده. از درسای تکراری، دنیای یک نواخت و هزار درد سر دیگه حسابی کلافه شده بودم و ثانیه شماری می‌کردم تا زنگ آخر به صدا در بیاد.

خسته و کوفته کیفم رو گوشه‌ی اتاق انداختم و درِ اتاق رو محکم به دیوار کوبیدم و ولو شدم روی تختم. چیزی که بیشتر کلافه‌ام می‌کرد، این بود که خوابم نمی‌برد و همش تو فکر بودم! که ناگهان به یاد حرف معلم افتادم: عینک، زاویه، کلاه، چشم، دیوار و...!

کمی فکر کردم که اگه کلام رو قاضی کنم و زاویه بگیرم و... اصلاً بی‌خیال، فردا می‌رم دکتر شاید چشمام ضعیف باشه؟!

منشی صدا زد مریض بعدی. رفتم داخل اتاق، منتظر بودم ببینم آقای دکتر چه جوابی می‌ده؟ که با ناراحتی برگشت و گفت: پسرم اگه فکر خودت نیستی به فکر چشمت باش! چرا تا به حال سراغ دکتر نیومدی؟!

فردا که روز آخر هفته بود باید برای گرفتن عینکم به بازار می‌رفتم. خیلی کار داشتم و فرصتم کوتاه، وارد عینک فروشی شدم، با عجله عینک رو گرفتم، داخل جیبم گذاشتم و دنبال کارای عقب افتاده‌ام رفتم.

وقتی به خونه رسیدم نزدیک ساعت 3 عصر بود، حالا فقط یه خواب شیرین می‌تونست خستگی رو از تنم بیرون کنه، اما روده کوچیکه دنبال روده بزرگه کرده بود و حسابی قاروقور می‌کرد که شکم خالی و معرکه بازی!

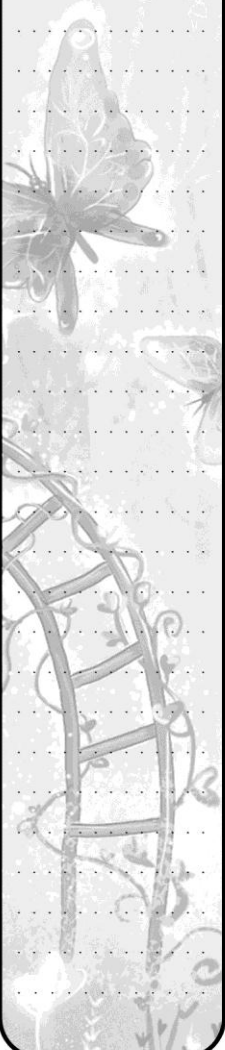
چند لقمه غذا خوردم و رفتم بخوابم که یادم اومد امروز عینک جدید گرفتم. وقتی عینک رو رو چشمم گذاشتم انگار دنیا دوباره تازه شده و همه‌ی وسایل و اشیا صاف‌تر و شفاف‌تر از گذشته شده بود. گویا شیشه‌های عینکم پنجره‌ای رو به زیبایی‌ها باز کرده بود. خستگی زیاد، اجازه نمی‌داد بیشتر از اینا فکر کنم، تا رفتم رو تخت خوابم، چشمام رفت رو هم و خوابم برد.

نزدیک غروب بود که درد سر همیشگی خونمون با ژست خاصی که گرفته بود منو از خواب بیدار کرد و گفت: اینو چی می‌گی؟!

آره داداشم بود، که باز زده بود تو خطاً رو کم کنی و رفته بود یه عینک دودی گرفته بود! عینک رو ازش گرفتم و گذاشتم رو چشمام.

وای! کلی چیزها عوض شده، فرش، لباسا، کتابا، کمد، و.... همه چیز سیاه شده!

حالا به یاد اون حرف معلمم افتادم که اگه کلام رو قاضی کنم، یه عینک روی چشمم بذارم و از یه زاویه دیگه به دنیا نگاه کنم، شاید احساس پوچی، خستگی و



کلافه بودن به سرم نزنه و این طوری بتونم روش جدیدی در ادامه زندگی برای خودم انتخاب کنم. شاید هم...!

پس نوبت این بود که کلام رو قاضی کنم و از چند زاویه به دنیا نگاه کنم. درسته که معادله‌ی خیلی سخت و پیچیده‌ای بود، اما به هر حال باید از یه جایی شروع می‌کردم.

همین طور که تو فکر بودم از کجا شروع کنم، یادم اومد که بهترین نقطه برای شروع، همین کنایه‌های معلمم هست.

نشستم و هر چی که از حرفاش یادم اومد رو کاغذ نوشتم. اماچند تا از این کنایه‌ها و طعنه‌ها، با بقیه‌ی فرق اساسی داشت. پس به نظرم رسید برای شروع این حرفاش رو انتخاب کنم که می‌گفت: فلانی تو عقل داری درسته، چرا؟ حکمت وجود عقل توی سر انسان چیه؟ مگه انسان با حیوونا چه فرقی می‌کنه؟! اصلاً آدم عاقل! چرا با این همه موجود تو دنیا، انسان باید از همه‌ی موجودات برتر باشه؟ چرا زمین و آسمون و حیوونا و کلی تشریفات دیگه همه برای انسان باشه؟!!

وقتی مطالب رو جمع بندی کردم به این نتیجه رسیدم که آدما یه چیزی دارن به نام عقل (که براتون آشناست) که این عقله آدمو از همه برتر قرار داده و اونو گل سرسید عالم هستی کرده! حالا فایده و کاربرد عقل چیه که ملاک برتری آدما باشه؟.

تنبلی و بی‌حالی رو کنار گذاشتم، کمرهمت رو بستم و با شور و شوق خاصی راه افتادم دنبال جواب گمشده‌ی سؤالم. کلی کتاب رو زیر و رو کردم و از این و اون سؤال کردم که این عقله چه کاربردی داره که ملاک برتری آدم از حیواناته؟! به این نتیجه رسیدم که آره نگاه کن! این انسان می‌تونه یه خونه‌هایی بسازه که هیچ حیوونی نمی‌تونه بسازه، تازه ماشین و وسایل‌های دیگه می‌سازه

که عمراً هیچ موجودی بتونه بسازه!

دیگه داشتیم این رو باور می‌کردم، که روزی چشمم به کتابی که دست دوستم بود افتاد. فقط اسم کتاب رو ازش پرسیدم، که شروع کرد به تعریف کردن از کتاب که چنین است و چنان، با اصرار زیاد از من خواست که فقط چند صفحه از کتاب رو مطالعه کنم و برای یه بارم که شده در خواستش رو رد نکنم، (تو دلم گفتم برو بابا درسای خودم رو نمی‌خونم می‌خوام اینو بخونم) کتاب رو ازش گرفتم و بردم لب تاقچه خونه گذاشتم، اما قبل از این‌که گرد و خاکا با کتاب انس بگیرن، یادم افتاد که من دنبال یه سؤال می‌گشتم! بد نیست یه نگاهی به کتاب بکنم، شاید جواب سؤالم توی همین کتاب باشه؟!

چند صفحه‌ای رو که خوندم چشمام رو برق گرفت، وای عجب کتابی! کتابی به نام توحید مفضل¹!، از فردی به نام امام صادق (علیه السلام)!، هزار و سیصد و اندی سال پیش!، چنین کتابی! باورم نمی‌شد، عجب بیانی و

1 - این کتاب ترجمه سخنان امام صادق(علیه السلام) در مورد خدا شناسی است، که برای یکی از شاگردانشان به نام مفضل بن عمر بیان نموده‌اند و شامل 3 فصل زیست، زمین شناسی و فیزیک می‌باشد، البته در تمام این فصل‌ها یک اصل به نام خدا شناسی نیز مورد توجه قرار گرفته است.
این کتاب با نام‌های مختلفی به چاپ رسیده از جمله: توحید مفضل، پای درس امام صادق(علیه السلام)، شگفتی‌های آفرینش و...

عجب مطالبی!

بعد از مدتی که افتاده بودم تو این خطا، کتاب دیگه‌ای رو دیدم که اسمش عجایب و غرائب آفاق¹ بود. این کتابا کلی زاویه‌ی دید منو عوض کرد. انگار تازه عینک نو زده بودم و دنیا رو زیبا می‌دیدم!

غرق خوندن کتاب بودم و کتاب رو ورق می‌زدم که رسیدم به شهر مورچه‌ها نه، کشور مورچه‌ها! آره تعجب نکن، اونا کشور دارن، بعضی کشوراشون 1600 شهر داره و شهراشون رو در مکان‌های بلند و مرتفع می‌سازن تا از خطر سیل محفوظ بمونه!

می‌هوت شده بودم و دست از پا نمی‌شناختم که عجیب‌تر از اینا رو خوندم، اونا شاخک‌هایی دارن به اندازه یه تار مو، شاید هم کمتر! هر شاخک اونا هم چندین بند داره، که هفت بند آخر مخصوص حس شامه است. مثلاً آخرین بند برای بوییدن راه منزله، یکی برای بوییدن ملکه، یکی برای بوییدن دوست، یکی هم برای بوییدن دشمن و....

وای چه دنیای عجیبی! همین‌طور که می‌خوندم، رسیدم به این جا که بعضی ساختماناشون 30-40 طبقه، هر طبقه به ارتفاع 5 میلی‌متره و هر طبقه شامل راهروها، تالارها و اتاق‌های مخصوصیه:

یه طبقه مخصوص ذخیره مواد غذایی و هر اتاق مخصوص یه ماده غذایی و یه حیوون خاصی هست.

یه طبقه مخصوص نظافت.

یه طبقه محل دفن مرده‌هاشون (به قول خودمونی قبرستون).

یه طبقه مخصوص زباله‌ها.

یه طبقه محل استقرار ارتش، یه طبقه محل استقرار کارگرا و...

هر چی جلوتر می‌رفتم با عجایب بیشتری رو به رو می‌شدم که رسیدم به بحث زنبور عسل، بمونه چه‌جوری از مقوی‌ترین، شیرین‌ترین و شفاف‌ترین داروها رو تولید می‌کنه، کندویی می‌سازه که با وجود این همه امکانات و تکنولوژی هیچ آدمی نمی‌تونه مثل اون رو بسازه، به طوری که بگن این کندو اصلیه نه مصنوعی! با اون ظرافت، لطافت و نظم خاص! و از هزاران حیوون دیگه مثل عنکبوت و...!

باز فکره به کار افتاد که نه بابا! آدم هم خونه می‌سازه که تو رفاه باشه، خب مورچه‌ها که خونه‌هاشون هم امن تره، هم منظم‌تر و هم رفاه بیشتر دارن!

دوباره برگشتم سر جای اول که این عقلمه چه کاره است! خونه رو که حیوون بی‌عقل هم می‌سازه! خیلی راحت‌تر و زیباتر!

دیگه عقلم به جایی نمی‌رسید.

تو راه مدرسه که با دوستم می‌اومدم، وقتی این سؤال رو ازش پرسیدم، گفت: آدم بی‌کله! معلومه دیگه آدم بلدن هر کلکی رو که خواستن بززنن و همه رو فریب بدن، حتی سر خودشون رو هم کلاه بذارن ولی حیوونا چنین چیزایی

رو بلد نیستن، این از برکات عقله عزیزم!

گفتم: نه بابا! ما فکر می‌کردیم که خیلی اوت باشی ولی می‌بینم داری کارشناس می‌شی، پروفیسور!

تمام روز تو فکر بودم که شب، دوباره چشمم به کتاب توحید مفضل افتاد. نصفش رو خونده بودم حیفم اومد که باقیش رو نخونم! کتاب رو باز کردم یکی دو صفحه‌ای که خوندم ناگهان یه مطلب عجیب دیدم که: روباهه وقتی گرسنه می‌شه به شکم می‌خوابه رو زمین و خودش رو باد می‌کنه. پرنده‌های بیچاره که فکر می‌کنن روباهه مُرده، برای صرف غذای چرب و لذیذ، رو شکمش می‌شینن و بعد از چند لحظه روباهه با کمال خونسردی پرنده‌ها رو لقمه چرب شکمش می‌کنه؛ به یاد داستان زاغ و روباه افتادم. عجب این حیوون که از ما آدم‌ها هم زرنگ‌تره!

همین‌طور که می‌خوندم به مطلب عجیب‌تری رسیدم که نوشته بود: دلفین خیلی دوست داره پرنده شکار کنه! ولی چه جوری؟

آره یه ماهی می‌گیره تو دهانش، روی آب میاره و ماهی رو بیرون آب ننگه می‌داره و خودش زیر آب، بدون این که آب از آب تکون بخوره! پرنده‌ی از همه جا بی‌خبر که میاد ماهی رو شکار کنه، خودش شکار دلفین می‌شه و باید تو شکم دلفین ادامه حیات بده!

وقتی دو ریالی برام خوب جا افتاد که داستان سوم رو خوندم: نوعی بز کوهی وجود داره که غذاش ماره! آره مار! وقتی مار رو می‌خوره شدیداً تشنه می‌شه، ولی به خاطر این که سم مار در بدنش پخش نشه و موجب مرگش نشه، کنار آب می‌ایسته، ناله و سر و صدا می‌کنه اما لب به آب نمی‌زنه چون می‌دونه که اگه از آب بنوشه مرگش حتمیه!

با اون تشنگی که داره حاضر نمی‌شه آب بنوشه در حالی که هر آدم عاقلی اگه

اون قدر تشنه می‌شد، هرگز طاقت تحمل تشنگی رو نداشت.

چند روز بعد دوستم به من گفت: آقای ادیسون! تونستی برق رو اختراع کنی؟

با ناراحتی گفتم: برو بابا دلت خوشه تو هم! اگه برقم نباشه با دری بری‌های تو آدم رو برق می‌گیره! ما هم فکر کردیم که کارشناس شدی پروفوسور!

گفت: این رو که خودم هم فهمیدم ولی فکر کنم یکی دو راه دیگه مونده باشه و اون این‌که آدما با عقلشون می‌تونن تو رفاه بوده و خوش باشن و با هم حال کنن و ارتباط و از این حرفا...!

همین‌طور طف می‌داد که با عصبانیت گفتم: آره پروفوسور! اگه منظورت شهواته که حیوونا راحت‌ترن! چون هر وقت بخوان هر کاری می‌کنن و عشق و حالشون رو می‌برن و کسی هم به اونا کاری نداره. نه عذاب وجدان می‌گیرن و نه غم و غصه‌ای، راحت هم هستن! ولی این عقلمه می‌گه بدبخت! تو حتی اگه می‌خواستی باشی همیشه بخوابی من نمی‌ذارم راحت باشی! چون می‌پوسی و گند می‌زنی و همه ازت متنفر می‌شن!

مثلاً فکر کن عقل تو رو بگیرن و بگن تو طاووس، شیر یا هر چیز دیگه‌ای باشی، حاضری؟! یا به تو بگن زیباترین آدم دنیا باش (ملکه زیبایی‌ها) همیشه دنبال شهوات، دختر بازی و پسر بازی ولی عقل تو رو بگیرن!

آخه بدبخت! اگه تو عقل نداشتی که باید گوشه تیمارستان همه بهت می خندیدن!
حتی اگه ملکه زیبایی‌ها باشی یا پسر پادشاه و حتی خود پادشاه!

اینا که تو گفتی که رفاه داشته باشیم که خر و گاو از من و تو در رفاه بیشترین
چون اونا می خورن و می خوابن، نه غمی، نه دردی و نه هم کسی به او نا کاری
داره! ولی من که عقل دارم اگه یه زره کم تر به من دادن، ناراحت و عصبانی می -
شم! تازه برای بدست آوردن همون آب و غذا هم باید از صبح تا شب جون بکنم!
من که فکر می کنم اگه قرار باشه خدا به ما عقل بده که در رفاه باشیم حیوون
باشیم بهتره نه...؟

وسط حرفم پرید که آره! راست گفتی! بابام همیشه به خواهرم می گفت: بین
دخترم! اگه می خواهی بی حجاب باشی و عشق و حال کنی این کار رو حیوونا هم
می تونن انجام بدن ولی یادت باشه که تو انسانی و عقل داری نه...!
می گفت: حواست باشه که بعضی آدمها به بی حجابا، از عینک حیوونیت نگاه
می کنن!

یه جورایی از خودم خوشم اومده بود، احساس می کردم از گذشته بیشتر
می فهمم و کسی دستم رو گرفته و به سوی جواب می بره.

نزدیک غروب بود. داشتم از بازار بر می گشتم که چشمم به سعید افتاد، همون
که کتاب توحید مفضل رو به من داده بود. به خاطر کتابی که در اختیارم گذاشته
بود، ازش تشکر کردم و همین طور که در حال صحبت کردن بودیم صدای اذان
بلند شد. سعید به من گفت: میای بریم مسجد؟ (راستش تو رو در بایستی گیر
کردم) گفتم: بریم، فوقش مسجد تعجب می کنه!

بعد از نماز با خودم گفتم بد نیست همین سؤال رو از روحانی مسجد پپرسم!

او گفت: پسرم کتاب اصول کافی را خوانده‌ای؟

گفتم: اصول کافی! (به گوشم هم نخورده)

گفت: بله! مگه شما بچه شیعه نیستید؟، کتاب کافی هم معتبرترین کتاب شیعه است، سعی کنید حداقل ترجمه‌اش را یک نگاه بکنید.

دیگه خجالت کشیدم که بیشتر سؤال کنم.

تو راه برگشت از مسجد مدام فکرم درگیر بود که حالا از کجا و چه جوری کتاب رو پیدا کنم؟ مونده بودم بین کم رویی، یه سؤال، یه کتاب و یه گمشده!

گفتم: دل رو به دریا بزنم و فردا شب دوباره از امام جماعت مسجد سؤال کنم شاید بتونه منو راهنمایی کنه!

نماز جماعت که تموم شد، بعد از چند لحظه پیش امام جماعت رفتم. با سلامی گرم و صمیمی منو تحویل گرفت. کمی که با هم صحبت کردیم، پرسیدم: کتابی که دیشب معرفی کردید از کجا می‌تونم گیر بیارم؟

گفتم: شما می‌تونید این کتاب رو از کتابخونه حوزه علمیه امانت بگیرید!

تو دلم گفتم: حوزه علمیه؟! چه خواستم، چه شد، ببین کارم به کجا کشیده؟! من! این قیافه! حوزه علمیه...!

تا نصف شب سلول‌های مغزم داشت اطلاعات رو جمع بندی می‌کرد که فردا چه جوری برم داخل حوزه، چه جوری سلام کنم، چه جوری حرف بزنم، چه ژستی بگیرم؟! و...

عصر روز بعد حدوداً ساعت 3 و 30 دقیقه بود که وارد

حوزه شدم. آقا سیدی با گرمی و صمیمیت خاصی به استقبال من اومد، انگار قبلاً کسی اومدن منو به او خبر داده بود!

به قدری با هم گرم صحبت شدیم که انگار سال‌هاست همدیگه رو می‌شناسیم و با هم رفیقیم! کلی معادلات و حساب‌های دیشبم رو به هم زد، که چه جوری وارد بشم، چه جوری سلام کنم، چه ژستی بگیرم و...؟!

اول من حرف زد. خوب به حرفام گوش کرد. تخلیه شدم. بعد اون شروع کرد به صحبت. هم قشنگ حرف می‌زد، هم حرفای قشنگی می‌زد. خیلی برام جالب بود، آرام شده بودم، انگار هیچ مشکلی در زندگی نداشتم و خیلی از گره‌های فکرم باز شده و پنجره‌های جدیدی به عالم درونم گشوده شده بود!

نزدیک یک ساعت با هم صحبت می‌کردیم، مجلس دو نفره ما حسابی داغ شده بود که یادم افتاد من برای گرفتن کتاب اومدم نه برای صحبت.

ماجرا رو براش تعریف کردم، قرار شد یه وقتی رو تعیین کنیم و هر هفته یه ساعت با هم گفت‌وگو کنیم و راه حلی برای مشکلاتم پیدا کنیم. بعد سید منو به کتابخونه راهنمایی کرد. با وساطت آقا سید، کتاب رو امانت گرفتم و بعد از خداحافظی، به سوی خونه رهسپار شدم!

وقتی به خونه رسیدم دیدم واویلا چه خبره! باز برامون مهمون اومده. لحظه شماری می‌کردم هر چه زودتر مهمونا برن. تقریباً نصف شب بود تا مهمونا رفتن، رفتم سراغ کتاب. کتاب رو باز کردم و شروع کردم به خوندن!

آره! درست جواب من همین جا بود، تو همین کتاب! صفحه دوم سوم کتاب بود که دیدم برای عقل نکته‌ای رو گفته که هیچ حیوونی نمی‌تونه به اون دست یابه، خسته بودم و البته خوشحال و مشتاق خوندن مطلب. تا رسیدم که عقل یعنی... خوابم برد...

فصل دوم

نزدیک ساعت 4 شب بود، وقتی چشمام رو باز کردم دیدم سرم رو کتاب افتاده و خوابم برده. دوباره شروع کردم به خوندن: (عقل یعنی آنچه بوسیله آن خداوند عبادت می‌شود و بوسیله آن بهشت بدست میاد، سپس فردی از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرد: پس کارهایی که معاویه می‌کرد چه بود؟! حضرت جواب دادند که آن‌ها نیرنگ، خدعه، فریبکاری و شیطنت بوده نه عقل!؛ خدعه و شیطنت هم عقل نیست، بلکه شبیه به عقل است!).

هر چه سعی کردم نتونستم معنای دقیق این سخن رو بفهمم لذا صبح قبل از این‌که به مدرسه برم با همون آقا

سید تماس گرفتم و قرار ملاقات گذاشتم،

ساعت 4 عصر بود، با سلام و احوال پرسی گرم آقا سید، وارد اتاقش شدم و بی‌درنگ سؤالم رو ازش پرسیدم؟ و این که طبق این سخن امام صادق (علیه السلام)، هر کاری که برای غیر خدا باشه دیوونگیه و پوچ و توخالی.

آقا سید هم با آرامش و متانت خاصی، بعد از گفتن بسم الله شروع کرد به جواب دادن و گفت:

حمید آقا اینو می‌دونی که کره زمین یکی از 8 سیاره منظومه شمسیه و چه بسا سیارات دیگه‌ای هم کشف شده¹!

- تو کتاب علوم سال سوم راهنمایی یه چیزایی خوندم.

- می‌دونی که فقط حجم مشتری بیش از 1300 برابر زمین و جرم اون $\frac{2}{5}$ برابر تموم سیارات منظومه شمسیه که زمین فقط یکی از اوناست؟

- می‌دونی که قطر خورشید 110 برابر قطر زمین و جرم خورشید بیش از 330 هزار برابر جرم زمین و 750 برابر تموم سیاراتیست که بدورش می‌چرخند که مشتری فقط یکی از اوناست؟

- می‌دونی که 2 تا 6 هزار ستاره خارج از منظومه شمسی، در کهکشان راه

1 - منبع این مطالب و آنچه شبیه به این‌ها می‌باشد، کتاب‌های علوم مقطع راهنمایی و کتاب‌های زیست، شیمی و فیزیک سال اول دبیرستان می‌باشد. لذا از نوشتن آدرس مطالبی که از این منابع ذکر شده (چون همه محصلین آن‌ها را خوانده‌اند) خودداری می‌شود. اما مطالب خارج از این کتاب‌ها، با ذکر دقیق منبع آن می‌باشد.

شیری هست که در طول سال تو آسمون دیده می‌شن و در این کهکشان حدود 100 تا 400 میلیارد ستاره وجود داره.

- می‌دونی که هنوز فراتر از کهکشان راه شیری هم کهکشان‌ها و ستاره‌های فراوانی وجود داره که هنوز کسی در مورد اونا اطلاعات دقیقی نداره!

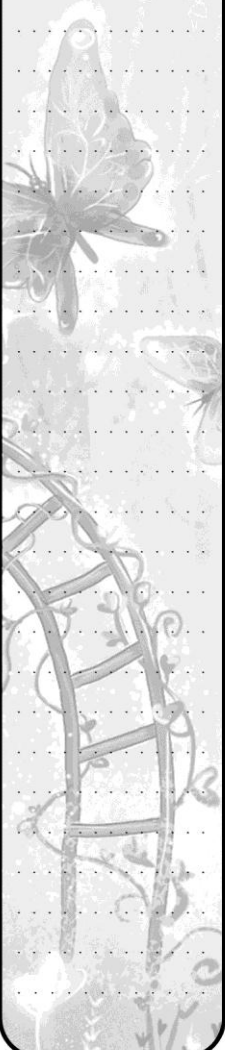
قرآن نیز از ستاره‌ای نام می‌بره که دارای چند خصوصیتیه: نام: **شِعْرَا**.

مقدار حرارت: 120 هزار درجه، در حالی که حرارت خورشید حدود 6500 درجه است.

جرم مخصوص: 50 هزار برابر وزن آب. یعنی یه لیتر آب در اونجا معادل 50 تن در کره زمینه.

حجم: 20 برابر خورشید.

فاصله تا زمین: یک میلیون برابر بیشتر از فاصله خورشید تا زمین. یعنی اگه نور خورشید با سرعت 300 هزار کیلومتر در ثانیه بعد از حدود 8 دقیقه و 13 ثانیه به زمین می‌رسه، اولین شعاع این ستاره با همون سرعت بعد از 10 سال به زمین می‌رسه، این ستاره درخشنده‌ترین ستاره



آسمون بوده، که هنگام سحر دیده می‌شه¹.

مبهوت شده بودم و زل زده بودم به سید، ولی نمی‌فهمیدم این حرفا رو برا چی می‌زنه؟ چه ربطی به سؤالم داره؟ که ادامه داد: به نظر تو بین یک و صفر چقدر فاصله است؟

با دست و پاچگی گفتم: خب معلومه، هیچی! نه کمتر از یکی!

- نه! اتفاقاً خیلی هم فاصله هست.

- چه جوری؟

- بین یک و صفر بی‌نهایت فاصله است، $0/5$ ، $0/75$ ، $0/85$ ، $0/95$ ،



$0/99$

همه این اعداد از یک کوچک‌ترن، درسته؟

- بله.

- اگه قبل از 99 یه ممیز بذاری هر چی بنویسی کمتر از یکه
 $0/999999000000$ درسته؟

- آره!

- پس بین یک و صفر بی‌نهایت فاصله است.

او ادامه داد: ببین اگه تموم آدمای دنیا رو تو دریای خزر بریزن به نظر تو چقدر آب دریا بالا میاد؟!

با سکوت و حرکت دستم اشاره کردم که نمی‌دونم.

-خیلی ساده است یک سانتی متر!

- یک سانتی متر!

- آره بلکه کمتر از یک سانتی متر. این دریای خزره چه برسه به اقیانوس اطلس، آرام و... در حالی که مساحت دریای خزر 420 هزار کیلومتره و مساحت اقیانوس آرام 180 میلیون کیلومتر! حالا اگه نسبت به اقیانوس آرام و اطلس بسنجی که دیگه چی می‌شه! ^۱

از تعجب دهانم باز مونده بود و چشمم گرد شده بود. دیگه نمی‌دونستم چی بگم که با سؤالی دیگه حرفاش رو ادامه داد: به نظر شما اگه خدا بخواد همه دنیا رو نابود کنه و همه رو بکشه چقدر کار داره؟

بازهم سکوتم باعث شد که سید خودش جواب بده! و بگه: کمتر از یه زنجیره غذایی یه ساعته دریای خزره!

بله! اگه تو این مطلب رو که 90 درصد موجودات در دریا زندگی می‌کنن رو در نظر بگیری و بدونی که انسان کمتر از یک درصد موجودات روی زمین رو تشکیل می‌ده و فقط یک چهارم کره زمین خشکیه، تصور این مطلب

1 - قاموس قرآن، ماده(کلمه) ارض و ماده(کلمه)سما.

برای تو خیلی راحت‌ه چون در زنجیره غذایی دریای خزر در هر ساعت میلیون‌ها حیوون شکار و طعمه حیوونای دیگه می‌شن!

سپس ادامه داد: با این نکات و عظمتی که برای جهان هستی ذکر شد، اگه فرض کنیم تموم دنیا و زمین و آسمون بی‌نهایت باشه، یه انسان نسبت به دنیا چقدره؟

- با این تفاسیر که شما گفتید باید کم‌تر از یه هسته اتم¹ باشه!

- درسته، کم‌تر از یه هسته اتم خواهد بود. حالا اگه این نکات روجمع بندی کنیم بحث ما به این نتیجه می‌رسه که:

بی‌نهایت < تموم دنیا < زمین و آسمون < کره زمین < انسان

حالا شما بفرمایید که بی‌نهایت چقدره؟

- با توجه به اون حرفی که شما گفتید، بی‌نهایت کم‌تر از یکه. ولی این برام قابل درک نیست! مگه می‌شه بی‌نهایت باشه ولی کم‌تر از یک باشه و هیچ ارزشی نداشته باشه؟!

با اشاره دستش نوشت، این چنده «0»؟

- خوب معلومه صفر!

- حالا چنده «000»؟

- باز صفر!

1- اگر فرض کنیم که اتم به اندازه یک استادیوم باشد، هسته اتم به اندازه یک توپ داخل استادیوم خواهد بود.

- حالا چنده «00000000»؟

- بازم صفره

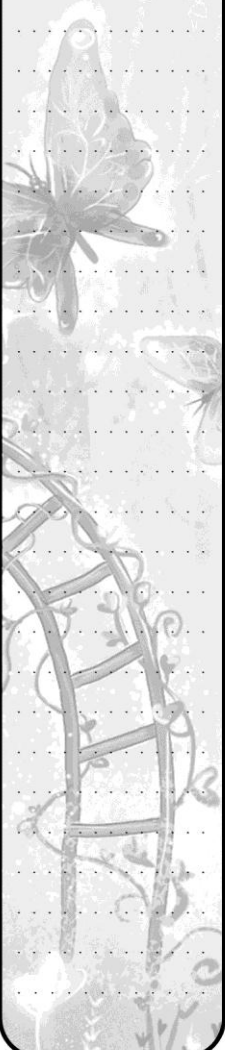
- اگه بی‌نهایت صفر کنار هم باشه
«000000000000» تا بی‌نهایت « چند می‌شه؟!

- بازم صفر!

گفت: چطور شد بی‌نهایت باشه اما باز هم صفر و
بی‌ارزش باشه؟!

بله خیلی از بی‌نهایت‌ها پوچ و بی‌ارزشن. مثلاً: اگه یه انبار خاکروبه رو هم باشه به اندازه یه سکه طلا نمی‌ارزه، هرچند از نظر حجم چند برابر سکه هست. اگه قرار باشه دنیا به خاطر حجم، وسایل و امکاناتش ارزش داشته باشه و همه دنیا مادیات و طلا و نقره و از این حرفا باشه که ارزش اون کمتر از عدد یکه هرچند بی‌نهایت باشه، اگه قرار باشه ملاک ارزشیابی آدم‌ها و موجودات به حجم و اندازشون باشه، که انبار خاکروبه باید ارزشش چند برابر یه سکه طلا باشه! و یه آلاغ با اون هیکلش قیمتش چندین برابر یه گوسفند باشه! تازه اگه یه انبار زباله باشه نه تنها ارزش نداره بلکه باید پول هم بدی تا زباله‌ها رو برات بیرون بریزن و از شر اون‌ها خلاص بشی!

بالاتر از اینا اگه قرار باشه ملاک ارزش موجودات، ارزش‌های مادی و دنیایی باشه که همین الان گفتیم نسبت آدم به دنیا کمتر از یه هسته اتمه! درسته؟!



-آره!

پس چرا آدمی که به اندازه‌ی کم‌تر از هسته اتمه، باید اشرف مخلوقات عالم باشد؟ بر همه موجودات عالم سروری کنه؟ و تموم امکانات عالم برای او باشه؟! بحث به این جا که رسید صدای اذان بلند شد. با اصرار من قرار شد بعد از نماز مغرب و عشا دوباره بحث رو ادامه بدیم!

نماز که تموم شد بی‌صبرانه منتظر بودم بحث دوباره شروع بشه تا بینم نتیجه بحث چی می‌شه و کار به کجا می‌کشه!

دوباره بعد از بسم الله، آقا سید همون سؤال رو پرسید: که چرا آدمی که کم‌تر از هسته اتمه، باید شریف‌ترین مخلوقات عالم باشه؟ بر همه موجودات و عالم سروری کنه؟ و تموم امکانات عالم برای او باشه؟! و شروع کرد به جواب دادن و گفت: چیزی که به انسان‌ها ارزش می‌ده و اونا رو بالاتر از بقیه موجودات قرار می‌ده یه چیزه! و اون عبادت و بندگی خداست، نه مال، ثروت، مقام و... حالا اگه همون بی‌نهایت صفر رو فرض کنیم و جلوش یه عدد صحیح قرار بدیم همه صفرا ارزش پیدا می‌کنه به طوری که هر چی صفرها بیشتر بشن، اون عدد با ارزش‌تر و بیشتر می‌شه مثلاً: اگه یک بذاریم: 100000 یا 2000000 یا 3000000 و...

همین طور که می‌بینی فقط یه عدد یک به همه صفرا ارزش داد و اونا رو از پوچی و بی‌ارزشی درآورد.

بندگی و عبودیت همون عدد صحیح قبل از صفره که به همه چیز ارزش می‌ده! اون چیزی هم که انسان رو از بقیه موجودات برتر قرار داده، همین عبادت و وصل به خدا بودنه، والا انسان هم اگه می‌خواست برای رفاه و آسایش و خوش گذرونی زندگی کنه با حیوونا فرقی نمی‌کرد! نه تنها فرقی نمی‌کرد بلکه از حیوونا

پست‌تر خواهد بود، چنان‌که قرآن می‌فرماید: «ما تعداد زیادی از انسان‌ها را به آتش می‌اندازیم» چرا؟ «چون قلب دارند و لی نمی‌فهمند، چشم دارند ولی نمی‌بینند، گوش دارند ولی نمی‌شنوند، چنین کسانی مثل چهار پایان هستند، بلکه بدتر و پست‌تر از چهار پایاند¹»

بله همچنان‌که امام علی (علیه السلام) به فرزندشون امام حسن (علیه السلام) می‌فرماین: «پسرم بعضی از حیوانات هستند که در لباس انسان‌هایند، اگر گرفتاری و آسیبی در مالشان وارد شود تمام تلاش و زیرکی خود را بکار می‌بندند که این آسیب را جبران کنند، اما اگر گرفتاری و آسیبی در دینشان وارد شود اصلاً متوجه آن نمی‌شوند تا آن را جبران کنند! ²».

یعنی اگه قرار باشه که انسان از عبادت خداوند سرپیچی کنه فقط شکل انسان رو داره و بر اساس این آیه زیبا و پر معنی فقط یه تیکه گوشت به نام گوش و چشم و قلب داره که اینا رو حیوونا هم دارن! اون چیزی که به انسان هویت و شخصیت می‌ده اینه که: با گوش خود حقایق و واقعیات عالم رو درک کنه و صدای خداوندگار مهربونش رو بشنوه، با چشمی که داره از طبیعت، حوادث، مردم و

1 - سوره اعراف، آیه 179

2 - تحف العقول، صفحه 230

روزگارش عبرت بگیره و رو به خدا حرکت کنه، در غیر این صورت انسان هم مثل بی‌نهایت صفر می‌شه که هیچ ارزش و منزلتی نداره.

گفتم: پس قضیه چشم برزخی و آقای بهجت و اینا از همین بابیه، درسته!

گفت: آره چون خیلی از انسان‌ها ماهیت دین رو درک نکرده و فقط دین رو برای خواسته‌های دنیایی خودشون می‌خوان و بس! به عنوان مثال خیلی از انسان‌ها هستن که دین دارن، نماز می‌خونن، روزه می‌گیرن، حج هم می‌رن و... ولی اگه یه روزی برسه که به او نا بگن بین خدا و دنیا یکی رو انتخاب کن؟ حاضر نیستن خدا رو انتخاب کنن و از دنیا شون بگذرن! اگه قرار باشه بین خدا و یکی از فرزندا یا خونه یا خواسته‌های نفسانی یا شهواتشون یکی رو انتخاب کنن، شاید انتخاب خدا براشون خیلی سخت باشه، مثل طلحه و زبیر که ابتدا از نزدیک‌ترین یاران حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بودن و سال‌ها در رکاب پیامبر جنگیدن، اما هنگامی که مقابله مقام و ثروت با دین براشون پیش اومد نه تنها دست از یاری امام علی (علیه السلام) برداشتن، بلکه بر علیه او شمشیر هم کشیدن.

لذا می‌بینیم حضرت ابراهیم (علیه السلام) به خاطر خدا حاضر شد پسرش رو به قربانگاه بره و حضرت یوسف (علیه السلام) به خداوند می‌فرماید: «(من) حاضرم به زندان بروم و) زندان برای من شیرین تر است از این که تن به گناه بدهم¹».

امام حسین (علیه السلام) با اون همه مال، ثروت و مقامی که به ایشون پیشنهاد می‌شه، حاضر نمی‌شه از دین خودش بگذره و زیر بار ذلت و خواری بره و با آگاهی و رضایت کامل برای دفاع از دینش به استقبال مرگ می‌ره و جونش رو

در راه خدا می‌ده، چرا؟!

چون می‌دونه که دنیا بدون خدا و معنویت هیچ ارزشی نداره و بی‌نهایت صفر و پوچیه، اون چیزی که دنیا رو زیبا می‌کنه و به دنیا ارزش می‌ده معنویات و ارتباط با خالق جهانیه و بس!

تازه این قضیه تعجب نداره، چون ایام بجا آوردن حج واجب فردی به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشت: «آقا جان امسال جمعیت حج گزاران خیلی بیشتر شده. امام (علیه السلام) اشاره کردند که از میان انگستانم به جمعیت نگاه کن. او می‌گوید: وقتی نگاه کردم دیدم جز چند نفر آدم، بقیه همه به شکل حیوان بودند!»

سخن به این جا که رسید، سید نکته‌ای رو ذکر کرد که خیلی برام جالب بود و اون این که آدم‌ها اگه دانایی داشته باشن ولی به خدا وصل نباشه علم ندارن، بلکه فقط ابزار دارن نه علم!

با تعجب گفتم: این دیگه چه حرفیه!

گفت: ببین! کسی که علم داره واقعیات رو درک می‌کنه، خیالات، وسایل آزمایشگاهی و مقاماتی مثل دکتر،

1 - بحارالانوار، جلد 27، صفحه 181 و جلد 47، صفحه 79 و...

(در بعضی روایات راوی می‌گوید امام دستش را به چشم کشید و این گونه دیدم...)

مهندس، رییس، معاون و... اونو از واقعیات دور نمی‌کنه و اونو مغرور نمی‌سازه، چون اولاً: یقین داره که همه رو خدا به او عطا کرده. ثانیاً: همه اینا بدون خدا هیچ و پوچن، بلکه مقام و ثروت اونو متواضع‌تر می‌کنه چون می‌دونه مقام و ثروت ارزش نیست بلکه مسؤولیتش رو بیشتر و سنگین‌تر می‌کنه، در واقع مسؤولیت، چیزی جز زحمت و تلاش برای رفع مشکلات نیست!

می‌دونه که یه روز یه دانشمند می‌گه خورشید دور زمین می‌چرخه و فرداش یکی میاد و می‌گه نخیر! زمین به دور خورشید می‌چرخه و به خاطر حرفاش اعدام می‌شه.^۱

اما قرآن می‌فرماید: (فردی به نام آصف بن برخیا که فقط یک علم از کتاب (آسمانی^۲) داشت، وقتی حضرت سلیمان خواست تخت ملکه سبا رو حاضر کنه آصف بن برخیا گفت: من درکم‌تر از یک چشم به هم زدن تخت ملکه را برای شما حاضر می‌کنم^۳).

فقط یه علم! درکم‌تر از یک چشم به هم زدن! تخت با اون عظمت! آره! کسی که علم داشته باشه مثل آیت الله بهجت حقایق رو درک می‌کنه و همه چیز رو با چشم حقیقت می‌بینه!

این‌جا بود که سید نفس عمیقی کشید و با چهره‌ای درهم شکسته و ناراحت گفت: بین روزگار به کجا رسیده که مردم گنجینه‌های علم و دانش رو رها کرده، به دنبال سرگرمی‌های پوچ و بیهوده دنیا راه افتاده و ناز ثروت، مقام و شهرتشون

1- گالیله

2- همان لوح محفوظ است.

3- تفسیر نمونه و المیزان ذیل آیه 40 سوره نمل

رو به یدک می‌کشن، همین‌طور که ادامه می‌داد گفت: من هر چه خواسته‌ام، از هر نوع علمی رو در قرآن و کلام اهل بیت پیدا کرده‌ام: از دستورات پزشکی، روان‌شناسی، روش زندگی، زیست، شیمی و امثال اینا...

سپس ادامه داد که قرآن می‌فرماید: آصف بن برخیا که فقط یک علم از کتاب رو یاد داشت در یه چشم به‌هم زدن تخت ملکه سبأ رو آماده کرد، درجای دیگه با همون بیان می‌فرماید: «امام علی (علیه السلام) تمام علم کتاب را داشت!» (نه یکی).

در همین مورد امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: «نیست علم کسی که علمی از کتاب را دارد نسبت به علم آن که تمام علم کتاب را دارد، مگر به اندازه‌ی رطوبتی که مگسی هنگام برخورد بالش با آب دریا از آن می‌گیرد!». یعنی علم آصف بن برخیا به اندازه رطوبت بال مگس و علم امام علی (علیه السلام) دریاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند: «به علی (علیه السلام) به اندازه‌ی از علم و فضیلت داده شده است که اگر بر اهل عالم تقسیم شود، همه را کفایت

1 - همان، ذیل آیه 43 سوره رعد

2 - تفسیر قمی، جلد 1، صفحه 367 و بحار الانوار، جلد 26، صفحه 160

می‌کند^۱ یعنی همه عالم می‌شوند^۲.

با این حال، به جای این که از علم حضرت استفاده بشه و پیشرفت جهان رو رقم بزنه، باید شاهد باشیم که اون حضرت 25 سال خونه نشین بشه و راز دلش رو به چاه بگه³!

حرف به این جا که رسید، پرسیدم اگه اسلام این همه دین فراگیر و کاملی هست پس چرا از غرب عقب مونده و رشد چشم‌گیری نداشته؟

گفت: اولاً: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقط 23 سال حکومت کردن و تو این 23 سال تا وقتی که بتونن اون همه کافر و منافق رو مسلمون کنن و دین اسلام رو به ثبات و آرامش برسونن عمر مبارکشون تموم شد و در جوار خدا آرام گرفتن.

از امامان معصوم هم فقط امام علی (علیه السلام) اون هم 4 سال و 9 ماه حکومت کردن⁴، با اون همه مشکلاتی که براشون بوجود آوردن.

بقیه ائمه هم در جایگاه حکومت قرار نگرفتن. یعنی حاکمان ستمگر نداشتن که پیشرفت چشم‌گیری حاصل بشه و علم خودشون رو کاربردی کنن.

ثانیاً: مسلمونا همون طور که توی تاریخ می‌خونیم به جای این که دنبال علم و دانش برنند، دنبال عیش و نوش و خوش گذرونی بودن. چنان که بعضی کشورهای

1- بحار الانوار، جلد 39، صفحه 37 و امالی صدوق، صفحه 57.

مجلس 2

2- ترجمه کتاب القطره، جلد 1، صفحه 245 حدیث 141

3- سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، صفحه 75

4- همان، صفحه 84

عربی همین الان هم همین‌طورین، در واقع این خوشگذرونی‌ها بود که اونا رو عقب نگه داشت و از کسب علم و دانش محروم کرد. ما هم امروزه چوب حکومت‌های نالایق به اصطلاح اسلامی رو می‌خوریم. همون حاکمانی که از اسلام جز یه اسم چیز دیگه‌ای نمی‌شناختن.

ثالثاً: بعد از رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خلفای بنی امیه و بنی عباس شروع کردن به سوزوندن احادیث و کتابایی که در اونا احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) اومده بود! و تاریخ پر است از قضایایی که حافظان و حاملان علوم الهی رو با وضعیت اسف باری شهید می‌کردن و دیگه زمینه‌ای وجود نداشت که دانش‌های اسلامی گسترش بیابه و تولید علم صورت بپذیره.

رابعاً: با این همه مشکلات و موانع نباید غافل بود که بزرگان و بوجود آورندگان علوم و فنون روز دنیا نیز مسلمون بودن، مثل ابن سینا، ابوریحان بیرونی، جابر بن حیان، فارابی، خواجه نصیرالدین و... بمونه که غربی‌ها هم در قرون وسطی علومشون رو از مسلمونا گرفتن! پس تبلی و عیش و نوش مسلمونا رو نمی‌تونیم به حساب خرابی اسلام بذاریم، چنان‌که اگه شاگردی درسش خراب باشه دلیل نمی‌شه که کتابش خراب بوده. بلکه کتاب برای همه بوده (چه طور شد تو همون کلاس دوستش نمره خوب می‌گیره) اما علت نمره کم، تبلی

شاگرد بوده، نه خراب بودن معلم یا کتاب! اگه دیندارا و مسلمونا نمره کمی در تحصیل علوم گرفته‌اند دلیل ضعف کتابا و دین اسلام نیست، بلکه سهل انگاری خودشون بوده!

باید حواسمون باشه که غربی‌ها هم در صنعت پیشرفت کرده‌اند، اما در اخلاق نه تنها پیشرفتی نکرده بلکه زیر خط فقر هستن، نباید از ناهنجاری‌های جوونا، زنا و دخترآشون که حاضرین چند نفر از دوستاشون رو همراه معلمشون سر کلاس به گول‌ه ببندن، غافل باشیم.

نباید فراموش کنیم که اونا زندگی با حیوونا رو بر زندگی با انسان‌ها ترجیح می‌دن! خب این چه چیزی رو می‌رسونه؟! این که حاضرین با حیوون زندگی کنن اما با انسان نه!¹

وقتی آمار خشونت، خودکشی²، فرار فرزندان از خونه‌ها و آمار فرزندان بی‌پدر و مادر³ رو در کشورهای غربی مرور کنیم، خواهیم دید در زمینه اخلاقی نه تنها

1 - این گزارش یکی از مجلات آمریکایی است که از زنان درخواست کرده به سؤالاتش پاسخ دهند: آیا شوهرتان را بیشتر دوست دارید یا سگتان را؟ دو سوم گفته‌اند همسرمان را زمانی دوست داریم که سگمان را دوست داشته باشد.

آیا سگتان در اتاقتان می‌خوابد؟ **49** هزار نفر گفته اند: بله هرچه باشد از دیگران بهتر است و.... حدود **10** سؤال است که در کتاب سیمای تمدن صفحه **106** ذکر شده است.

2 - در ایتالیا از هر **3** دختر یک نفر، و از هر **4** پسر یک نفر به فکر خودکشی می‌افتد.

در آمریکا سالانه **30** هزار مورد خودکشی گزارش می‌شود،

در فنلاند سالانه از هر **100** هزار جوان **15** تا **24** ساله **45** نفر خودکشی می‌کنند.

یک سوم قاتلان آمریکایی زیر **21** سال هستند و.... (کتاب از نگاه آمار)

3 - تقریباً **12** میلیون کودک آمریکایی در گرسنگی به سر می‌برند.

پیشرفتی نکرده‌اند بلکه عقب گرد می‌رن!

تقریباً ساعت 8 شب بود، خیلی دوست داشتم هنوز بحث ادامه پیدا کنه ولی آقا سید گفت برای امشب کافیه. خلاصه این که:

1- ما هر چه داریم ابزاره نه علم. علم زمانیهست که به خدا وصل بشیم. جالب این که در روایتی اومده «علم 27 حرف دارد که تا آخر الزمان فقط 2 حرف آن کشف می‌شود و زمانی که آقا امام عصر (عجل الله) ظهور کنند، 25 حرف دیگر هم کشف خواهد شد»¹

2- انسان اگه به خاطر این شکل و قیافه ارزشی داشت که مثل حیوونا بود و بس. بی‌نهایت صفر بی‌ارزش بود. اما ملاک ارزش انسان‌ها عبادت و تقواست نه مال، ثروت، مقام و...

این حقیقتی است که قرآن به آن اشاره کرده و می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»² (گرامی‌ترین، شریف‌ترین و با فضیلت‌ترین شما نزد خدا با

کودکان انگلیسی غمناک‌ترین و ناسالم‌ترین کودکان جهانند و... (همان)

در سه ماهه اخیر 31 درصد کودکان انگلیسی پدر مشخصی نداشته‌اند و... (کیهان) 1371/4/4

1- بحار الانوار، جلد 52، صفحه 362

2- سوره حجرات، آیه 13

تقواترین شماست).

یعنی ملاک ارزش یابی انسان‌ها تقواست، نه مقام، ثروت، پول، ماشین، زرنگی و از این حرفا....

استاد فرزانه و فیلسوف یگانه اسلام، شهید مطهری (ره) می‌فرماین: (نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداریست، از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد¹). خلاصه سخن این است که انسانیت مساویست با تقوا و کم‌تر از تقوا حیوانیت است.

3- اما کاربرد عقل: اگه عقل برای رفاه، آسایش، خونه‌سازی، شهوات و.... باشه که دلیلی نداره انسان برتر باشه و اصلاً معنی نداره که انسان عاقل باشه، بلکه زمانی عقل ارزش داره که در مسیر عبادت و اطاعت خداوند گام برداشته و انسان رو به سوی خدا راهنمایی کنه و هر چه که در غیر این راه باشه دیوونگیست.

در این مورد حدیث زیبایی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده که: (حضرت از راهی عبور می‌کردند، با جمعی رو به رو شدند که دور یک نفر را گرفته بودند و به او می‌خندیدند. حضرت علت خنده آن‌ها را پرسید؟! گفتند: این آقا دیوانه است و مسخره بازی می‌کند ما هم به او می‌خندیدم. حضرت فرمودند: او دیوانه نیست بلکه فقط ضربه‌ای به مغز او وارد شده (ناقص العقل است). دیوانه کسی است که دنیا را بر آخرت ترجیح

دهد!). از این روایت کاملاً روشن می‌شه کسی که به دنیا، مادیات، ثروت و... دل بینده، در عالم دیوونگی به سر می‌بره.

گفتم: چه جوری در عالم دیوونگی به سر می‌بره؟! آقا سید با لبخندی که رو لباس نقش بسته بود، گفت: مگه نمی‌دونید که دیر وقته و پدر و مادرتون نگران می‌شن.

اصرار کردم که جوابم رو بده و منو قانع کنه! گفت: باشه به طور خلاصه به شما عرض می‌کنم: از مطالب گذشته روشن شد که اگه انسان به دنیا دل بینده در عالم دیوونگی به سر می‌بره اما باز هم چند نکته رو می‌گم تا براتون واضح‌تر بشه.

اگه تموم دنیا که بی‌نهایت مال انسان باشه چقدر ارزش داره؟

- با حرفای شما زیر یک، یعنی خیلی کم! مثل بی‌نهایت صفره دیگه!

- حالا که تموم دنیا بی‌نهایت صفره و بی‌ارزشه، اگه من به خدا بگم خدایا یه ماشین شیک می‌خوام یا یه خونه ویلایی با حال می‌خوام، دیوونگی نیست؟

بین تو به جلسه که همه استاندارهای کشور به دیدار رییس جمهور رفته‌اند تا برای استانشون بودجه درخواست کنن و مقدار بودجه درخواستی رو تصویب کنن، اگه یه استاندار با کمال جرأت و شهامت، رو به رییس جمهور کنه و بگه: ببخشید اگه امکان داره این خودکار رو برای استان ما تصویب کنید؟ شما از این حرف او چه برداشتی می‌کنید؟

- خب معلومه! این آقا دیوونه هست نه استاندار!، چون هیچ آدم عاقلی تو چنین جلسه‌ای چنین درخواستی نمی‌کنه!

- آفرین! چطور این آدم با این درخواستش دیوونه هست، اما ما آدمای وقتی خونه، ماشین، مقام، ثروت و... رو از خدا درخواست می‌کنیم دیوونه نیستیم؟! در حالی که در برابر عظمت خدا، مقام او و جهان هستی با اون عظمت و بزرگی که گفته شد، درخواست‌هایی همچون خونه، مال، مقام و... از یه خودکار هم کم ارزش‌تره!

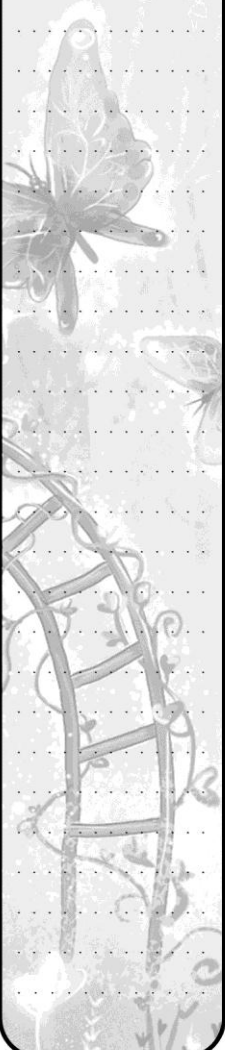
اگه من تموم دنیا رو هم از خدا درخواست کنم اولاً: که چیز بزرگی نیست. ثانیاً: برای خدا سخت نیست که تقاضای منو بپذیره، اما من خودم باید بدونم که هدفم به دست آوردن دنیا نیست، بلکه هدفم رسیدن به خدا، بهشت و جاویدان بودن در آخرته و باید درخواست‌های مهم‌تر و اساسی‌تری رو از خدا بخوام!

لذا اگه تموم دنیا هم مال من باشه فقط یه تیکه کفن همراه خودم به خونه قبر می‌برم، اما خونه، ماشین، ثروت و... هیچ کدام رو کادو نمی‌کنن تا همراهم تو قبر بذارن. تازه اگه هم کادو کردن و تو قبرم گذاشتن تنها کاری که می‌شه فشار قبرم رو زیاد می‌کنه و بس!

پس چه آدم میلیاردر، چه آدم فقیر وقتی که مردن فقط یه کفن با خودشون می‌برن تو قبر و اون چیزی که ارزش داره اعمال و کردار اوناست نه ثروت و مقام!

برداشت‌های من

اما نکته آخر: یادتون نره که گام اول درموفقیت توکل
 به خدا و توجه به اوست، وگام بعدی تلاش! تلاش! تلاش!
 و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.



فصل سوم

تمام حرفای سید رو با گوشی موبایلم ضبط کرده بودم و همش رو روی کاغذ پیاده کرده و هر روز قسمتی از اونا رو با دقت می‌خوندم و تجزیه و تحلیل می‌کردم.

یکی دو هفته که گذشت تقریباً همه دوستا و خونواده‌ام به رفتارم مشکوک شده بودن. طبیعی هم بود چون کلی قیافه ظاهری، رفتار و درس خوندم عوض شده بود. خواهرم که همیشه به من حسادت می‌ورزید و کلنجار رفتن با من براش امر عادی و معمولی بود، مدام منو مسخره می‌کرد و کنایه می‌زد! (به طور کلی خونواده من زیاد تو ریل مذهب و مسجد و این حرفا نبودن)!

یه روز از در خونه که وارد شدم دیدم همه اعضای خونواده سر سفره غذا نشسته و منتظر من بودن. انگار کاملاً نقشه کشیده بودن که منو دست انداخته و از زیر

زبونم حرف بکشن.

اومدم سر سفره بشینم که خواهرم گفت: سلام علیکم حاج آقا!

- علیک السلام خانم، حاجیه پیش کشش!

-داداش ما هم چند روزی هست که مسلمون شده، مسجد می‌ره و خیلی از رفتاراش مشکوک شده! یه توصیه می‌کنم که یقه پیراهنت رو اونقده کیپ و محکم نبند، ممکنه خفه بشی و یه خرما، حلوا و از این حرفا به دوش بابا بیفته! تازه کی حوصله داره مجلس ختم بگیره!

با کمال خونسردی گفتم: خانوم خانوما من که تونستم آدم بشم. شما با اون قیافه 6×4 تون و اون شکل عروسکی که برای خودت درست می‌کنی و می‌ری توی خیابون نمی‌خوای آدم بشی. تازه به خودتم می‌نازی که بین چقدر فُکل مَکلی شدم!

گفت: حال می‌کنم! اولادش: آدم باید به روز باشه. دومادش: اگه یه روزی کم‌تر آرایش کنم و از مُد روز عقب باشم، دوستان منو مسخره می‌کنن عزیزم! اگه قیافه این جورى نداشته باشم کلاسم پایین می‌یاد، به شأن و مقامم بر می‌خوره. تو هم خواهشاً با اون قیافه تو خیابون نری که اگه دوستان تو رو ببینن کلی منو مسخره می‌کنن که داداشت بی‌کلاسه، از پشت کوه اومده و یه کم به سر و وضعش برس و...!

همین‌طور که داشت ادامه می‌داد بابام با عصبانیت گفت: ببخشید سر سفره غذا هستیم نه سفره دعوا!

حسابی ناراحت شدم و بغض گلوم رو گرفتم. حالا اینا یه طرف، دوستان تو مدرسه هم مدام منو مسخره می‌کردن و گوشه و کنایه زدن، خوراک مجلسشون شده بود!

صبح روز بعد وقتی وارد مدرسه شدم طبق روال هر روز گوشام رو آماده شنیدن طعنه‌های همکلاسیام کرده بودم.

یکی می‌گفت: نکنه با جِنّا ارتباط داری؟!

یکی می‌گفت: شاید هم خواب امام زمان رو دیده.

دیگری می‌گفت: اگه خواب دیدی سلام ما رو هم برسون.

بعدی هم می‌گفت: شاید هم از ساختمون چند طبقه افتاده و مخش جا به جا شده و...!

حق هم داشتن، شاید هم حسودیشون می‌شد!

یکی از شرورهای کلاسمون (در عین حالی که ز رنگ و درس خون بود، اما گمون نکنم هیچ معلم و شاگردی از شرّش در امان مونده باشه) اومده بود سراغم که حالم رو بگیره. طبق معمول هر روز شروع کرد به مسخره کردن. اما امروز هر طوری شده بود می‌خواست زیر و بم کارم رو به دست بیاره! همین‌طور که داشت کنایه می‌زد، گفت: خب اگه خواب دیدی برای ما هم تعریف کن شاید ما هم آدم شدیم!

من که دیگه کاسه صبرم لبریز شده بود، گفتم: خواب دیدم، چه خوابی هم! کاش زودتر از اینا خواب می‌دیدم!

- بگو شاید اصلاً تعبیرش رو می‌دونسته باشم؟!

- این‌جا وقتش نیست. فردا بیا بریم پیش یه بنده

خدایی تا ببینیم تعبیر خواب بلدی یا اصلاً تو هم مثل من می‌شی؟!

- بریم ببینیم به حالی ازش می‌گیرم! تو عمرم کسی نتونسته رو دستم بزنه!

- خواهیم دید؟!

حالا مشکل دو تا شده بود اون از قضیه خواهرم و این هم از قضیه آرش!

طبق قرار هر هفته، باید ساعت 4 عصر می‌رفتم پیش سید. خیلی دلهره داشتم، نکنه آرش ضایع‌مون کنه!

با آرش وارد حوزه شدیم و رفتیم در اتاق سید، تا چشم آرش به سید افتاد صدایش رو ضخیم کرد و گفت: حاج آقا سلام علیکم!

سید هم با همون تن صدا جواب داد: و علیکم السلام و رحمه الله و برکاته خوش آمدید!

همین‌طور که آرش و سید با هم بگو مگو می‌کردن، وسط حرفاشون پریدم و گفتم: لطف کنید برید سر اصل مطلب که وقت کمه.

سید رو به آرش کرد و گفت: خب شما چه رشته‌ای هستید؟

- علوم تجربی.

- چه کارایی رو بلدید انجام بدید؟

- هر سال بعد از این که برگه امتحان آخرم رو تحویل معلم می‌دم می‌شینم رو کامیون، کنار دست بابام، تو جاده عشق و صفا می‌کنم! فکر کنم تموم شهرای کشور رو رفته باشم و تموم جاده‌های کشور رو بلد باشم. نمی‌دونید با کامیون کف دستی و ترمز دستی کشیدن چه صفایی می‌ده‌ها؟!

سید که خوب به حرفای آرش گوش می‌کرد کمی مکث کرد و گفت: خب انشاءالله رو ماشین زندگیت هم راننده ماهری بشی، همیشه به موقع ترمز دستی

بکشی و به موقع کف دستی بری که برات حادثه ساز نشه
و تو رو به ته دره نفرسته!

آرش که آی کیوش بالا بود کاملاً متوجه حرفای معنی
دار سید شد و خواست ادامه بده که دوباره وسط بحث
پریدم و گفتم: ببخشید! اگه نوبتی هم باشه نوبت منه، تازه
امروز که با کوله باری پر از سؤال اومدم.

بی مقدمه رفتم سر قضیه خواهرم و حجاب و از این
حرفا! و قضیه دعا و بگو مگو با خواهرم رو تعریف کردم.

سید مثل همیشه با نام خدا شروع کرد و ادامه داد: قبل
از پرداختن به جواب سؤال شما باید این نکته رو یادآوری
کنم که اگه قرار باشه کسی رو نصیحت کنیم نباید کار به
مسخره کردن، سرکوفت زدن و تحقیرش برسه. چون نه
تنها مفید نخواهد بود، بلکه عکس العمل طرف مقابل
شدیدتر خواهد شد. همیشه باید در ارشاد و نصیحت
دیگران این قاعده رو در نظر بگیریم که قصد ما رشد و
ترقی طرف مقابل باشه و هدف ما راهنمایی خطا کار و
نجات دادنش از گمراهی باشه.

اما اگه به قصد سرکوفت زدن، ابراز برتری و غرور با
فرد خطا کار برخورد کردیم نه تنها دردی رو دوا نمی‌کنه
بلکه بذر کینه، حسادت، مقابله به مثل و دلسردی از دین و
مذهب رو به بار خواهد نشوند! دین نیز اجازه چنین رفتاری
رو نداده و نمی‌ده. این جا همه چیز حساب کتاب داره، دل
بخواهی نمی‌شه کاری رو انجام داد.

اما بحث حجاب، حیا و عفاف:

طبق بحث‌هایی که در جلسات گذشته مطرح شد جواب اول و اساسی این سؤال روشن شد که خلاصه اون اینه: اگه قرار باشه انسان برای رفاه و آسایش و خوشگذرونی تو دنیا اومده باشه که معنی نداره عاقل باشه و اگه قرار باشه تو دنیا خوش باشه و دنبال شهوات و حال کردن و از این حرفا... که وجود عقل کار رو براش سخت می‌کنه، کسی که دنبال شهوات، خودنمایی و جلوه‌نمایی به دیگران باشه همون بهتر که دعا کنه خدا اونو حیوون قرار بده، در این صورت کسی به اون گیر نمی‌ده و کاری به کارش نداره، و خیلی راحت می‌تونه حالشو ببره. درست مثل گوسفند و بقیه حیوونا که در این زمینه به هیچ مشکلی بر نمی‌خورن و عشق و حالشون رو می‌برن!

این‌ها هم ممکنه بر اثر بی‌توجهی و خود فراموشی باشه.

ما خودمون رو نشناختیم. آدم خیلی بزرگه! به فرموده مولای متقیان علی (علیه السلام): «آیا گمان می‌کنی که آدم همین جُتّه (هیكل) کوچک است؟ خیر، بلکه حقیقت او از این عالم هم بزرگ‌تر است و انسان به این بزرگی دست به کارهای کوچک و خلاف شأنش نمی‌زند»¹

اگه قبول کردم که من انسانم و شریف‌ترین مخلوقات عالم و کارم فتح قلّه‌های عرفان و معنویته دیگه حاضر نیستم که واجب الهی مثل حجاب رو کنار بذارم و هر طوری که دلم خواست رفتار کنم. در این صورت اصلاً فکر بی‌حجابی و بی‌حیایی رو در سر نخواهم پروروند، چرا که می‌دونم برای رسیدن به قلّه سعادت راه طولانی در پیش دارم و پرداختن به مسایل ساده و پیش و پا افتاده‌ای

چون بی‌حجابی نه تنها منو به سوی رشته کوه کمال، هدایت نخواهد کرد، بلکه منو به چاه ضلالت انداخته و سر چاه رو هم می‌بندد که دیگه حتی نور هدایت و معنویت رو هم نبینم و اون وقته که نه تنها حجاب رو گامی در راه پیشرفت و سعادت نمی‌دونم، نه تنها اونو واجب الهی نمی‌دونم که به بی‌حجابی افتخار می‌کنم، حجاب و عفت رو بی‌کلاسی، سنتی و قدیمی می‌دونم. کسانی که دنبال دین و مذهب می‌رن رو مسخره می‌کنم، این جاست که پرده غفلت روی چشمم رو می‌پوشونه، قلبم رو تیر می‌کنه و منو از راه رسیدن به هدفم منحرف می‌کنه.

اما اگه انسان بدونه که چه جایگاهی داره، باید به کجا برسه و بدونه که راه طولانی برای رسیدن به جایگاه واقعی خودش در پیش داره، اموری چون شهوات، خود نمایی و امثال این‌ها رو یه بازی بچه‌گانه بیشتر نمی‌دونه!، بازی هم مشخصه بازیه! و اونو از واقعیات و پرداختن به امور مهم دور می‌کنه اون وقته که غرق شهوات می‌شه و اصلاً به عبادات توجهی نمی‌کنه و همه چیز رو مسخره می‌کنه.

آرش که این حرفا براش تازگی داشت و خوب گوش می‌داد، گفت: مهم اینه که دل آدم پاک باشه چه بسا خیلی‌ها دل پاکی داشته باشن ولی اهمیّت زیادی به حجاب و حیا و... ندن؟!

سید گفت: درسته. منم قبول دارم که خیلی‌ها دلشون

پاکه، اما از چند نکته نباید غافل بود:

اولاً: شماها زنجیره غذایی رو که می‌دونید درستہ؟

گفتم: بلہ!

گفت: اونجا داروین یه نظریه داره: داروین دو تا خرگوش رو می‌گیره و داخل یه اتاق پرورش می‌ده، بعد از مدتی می‌بینه هر جفت خرگوش 8 تا بچه به دنیا آوردن و فقط بعد از 4 نسل تعداد خرگوشا به عدد 512 می‌رسه، با این حساب بعد از چند سال دنیا پر از خرگوش می‌شه و جایی برای زندگی انسان‌ها نمی‌مونه! داروین به این نتیجه می‌رسه که باید از 512 خرگوش 510 تای اون‌ها نابود شده و از بین برن!

پس شما می‌بینید که خواه ناخواه تعداد خرگوشا زیاد می‌شه و اگه خرگوشا نابود نشن، زندگی بشر مختل می‌شه، لذا باید 510 تای اون‌ها نابود بشن. (در واقع بر خلاف نظریات داروین در مورد خدا پرستی، این قدرت خدا رو خواهد رسوند که چگونه هر حیوونی رو در جایی بذاره که تعادل در زنجیره غذایی بوجود اومده و زندگی انسان‌ها به خطر نیفته).

اما مسایلی چون بی‌حجابی و امثال اون، عمدی باشه یا غیر عمدی (حتی اگه از روی غفلت باشه) قطعاً تأثیرات منفی خواهد داشت.

اگه فرض کنیم که حداقل هر بی‌حجاب بر 4 نفر تأثیر بذاره، بعد از 5 بار که گردش کنه (5 نسل) برای بیش از 250 نفر مشکل بوجود خواهد آورد و این کار ممکنه در یه روز انجام بشه!

مثلاً: اگه هر بی‌حجاب حداقل بر چهار نفر تأثیر بذاره از جمله:

مادر

دوست، اگه فقط یه دوست داشته باشه.

کسی که به اونگاه می‌کنه. اگه فرض کنیم فقط یه نفر به او نگاه کنه! «برای نمونه همین مورد رو توضیح می‌دم».

شما قبول دارید که وقتی نگاه به یه دختر بی‌حجاب می‌کنید خواه ناخواه در شما تأثیر خواهد گذاشت، البته شاید همون لحظه این تأثیر رو نکنه، اما زمانی که شرایط گناه فراهم بشه قطعاً تأثیر خواهد داشت.

بعد از این که هر دوی ما حرف سید رو تأیید کردیم، سید ادامه داد: وقتی یه پسر چشمش به دختر بی‌حجابی می‌افته ذهن اونو مشغول کرده و تأثیرات روحی و روانی روش می‌ذاره و بعد از مدتی دچار افسردگی و ناهنجاری‌های فکری کرده، اونو به خشونت می‌کشونه و این ناهنجاری فکری بر پدر و مادر و خواهر و برادر اون پسر نیز تأثیر می‌ذاره.

پدر خانواده که متوجه ناهنجاری‌های پسرش شده طبیعتاً در رفتارش نیز تأثیر خواهد گذاشت، هر چند ممکنه این ناراحتی رو بروز نده، اما این ناراحتی و تأثیری که در پدر بوجود اومده اونو دچار چالش کرده و در محل کارش بروز خواهد کرد و برای مشتری‌ها و همکاراش مشکل

ایجاد خواهد کرد. (هر چند خودش متوجه نشه که این ناراحتی از کجا و چه جوری بوجود اومده).

همین طور مادر و خواهر خونواده و....

همچنین دوستای اون دختر نیز تحت تأثیر رفتارش قرار می‌گیرن و چه بسا اونا هم بی‌حجاب بشن، و اگه دوستش بی‌حجاب شد باز اون هم حد اقل بر 4 نفر تأثیر خواهد گذاشت و همین طور ادامه خواهد یافت و بذر فساد رو تو جامعه پراکنده خواهد کرد.

این در صورتیست که فقط یه دوست داشته باشه و فقط یه پسر به او نگاه کنه.

حالا شما فکر کنید اگه در یه روز چند پسر به او نگاه کنن و چند دوست داشته باشه، کار به کجا خواهد کشید. اون وقت می‌بینیم که یه نفر چقدر موجب ترویج فساد و فحشا در جامعه خواهد شد.

همون طور که دیدید هر چند این دختر متوجه نباشه و قصدی هم نداشته باشه و حتی دلش پاکِ پاک باشه، اما اگه نسبت به حجابش بی‌اعتنا باشه، خواه نا خواه بر افراد جامعه تأثیر خواهد گذاشت و موجب بوجود اومدن مشکلات و ناراحتی‌های اجتماعی می‌شه به طوری که می‌بینید امروزه ناراحتی‌های فکری و روحی-روانی جوونا و دانش آموزا چند برابر شده و بسیاری رو از تحصیل پشرفت باز داشته، درست مانند تولید مثل خرگوش‌ها که بعد از مدتی دنیا رو پر می‌کنه، بی‌حجابی هم بعد از مدتی خونه‌ها رو فرا گرفته و بذر فساد رو در جامعه می‌کاره و مثل یه ویروس در جامعه پخش می‌شه، حتی اگه متوجه نباشه.

در واقع یه بی‌حجابی موجب این همه مشکلات می‌شه. آیا برای این فساد و مشکلات، پاک بودن دل کفایست و برای بی‌حجابی دلیل خوبیست؟

طبق آیات و روایات نیز چنین کسی که موجبات گناه دیگران رو فراهم کرده، در گناه تموم کسانی که به خاطر این بی‌حجابی، به فساد کشیده شده‌اند، شریک خواهد بود. به عنوان مثال در آیه 25 سوره نحل آمده: «آن‌ها باید روز قیامت بار گناهان خود را کامل بدوش بکشند، و سهمی از گناهان کسانی را که به خاطر جهلشان گمراه ساختند نیز باید بدوش بکشند».

ثانیاً: کسی که دلش پاکه و خدا رو قبول داره مگه حجاب هم یکی از واجبات الهی و یکی از دستورات خدا نیست؟!

مگه می‌شه گفت من خدا و رسولش رو قبول دارم ولی نماز نمی‌خونم؟ روزه نمی‌گیرم؟ و یا حجابم رو رعایت نمی‌کنم؟!

مگه رعایت حجاب کم‌تر از نماز خوندنه؟ مگه رعایت حجاب کم‌تر از روزه گرفتنه؟!

با در نظر گرفتن مطالبی که گفته شد نه تنها کم‌تر نیست، بلکه با توجه به تأثیراتی که در جامعه می‌ذاره بعید نیست که رعایت حجاب از نماز و روزه هم مهم‌تر باشه! حتی اگه هیچ تأثیری نداشته باشه کمک به فساد جامعه خواهد کرد. در واقع وقتی که بی‌حجابی گسترش یافت تو هم با بی‌حجابی خودت تأیید و تأکید بر این کار فاسد و منفی خواهی کرد!

سید ادامه داد: معمولاً ضعف دین و ایمان در اکثر مردم (نه در همه مردم) در رفتار ظاهریشون نمایان می‌شه و در وضعیت ظاهریشون تأثیر می‌ذاره لذا می‌گن: رنگ رخساره خبر از سر درون می‌دهد.

در واقع ناهنجاری‌های روحی در قالب‌های مختلف در ظاهر انسان نمایان می‌شه. گاهی در قالب خشونت، گاهی افسردگی و گاهی هم در قالب بی‌حجابی!

در روایتی که چند روز پیش مطالعه می‌کردم همین مطلب رو دیدم که امام صادق(علیه السلام) می‌فرماین: (سرچشمه فساد ظاهری، فساد باطن(فساد دل) است. و کسی که باطن و قلبش را پاک کند، خداوند ظاهرش را نیز پاک می‌گرداند^۱).

فکر کنم که دیگه این مطلب نیاز به توضیح بیشتر نداره.

نزدیک اذان بود. سید گفت: بهتره اول نماز بخونیم و بعد اگه مایل بودید بحث رو ادامه خواهیم داد.

آرش که معلوم بود از حرفای سید خوشش اومده ولی بروز نمی‌ده، از سید تشکر کرد و گفت: شرمنده من باید نیم ساعت دیگه خونه باشم چون قراره بریم مهمونی. لذا خدا حافظی کرد و رفت.

بعد از نماز به سید گفتم: فکر می‌کنم مطلب واضح شده باشه، اما اگه شما هنوز از زیبایی‌های حجاب نکته‌ای رو در ذهن دارید برام بیان کنید شاید بتونم به خواهرم منتقل کنم.

سید گفت: اگه قرار باشه زیبایی‌های حجاب رو برای شما بگم چند ساعت

طول می‌کشد، اما بیان چند نکته برای رفع اشکالاتی که بعضی افراد در این زمینه مطرح می‌کنن خوبه:

1- می‌گن چرا زن رو در چادر زندونی می‌کنید و آزادی رو ازش می‌گیرید؟!

باید گفت: آیا این که شما خونه می‌سازید و خودتون رو داخل چهار دیواری قرار می‌دید خلاف آزادی نیست؟!

چه اشکالی داره که همه مردم داخل خیابون بخوابن و همون جا زندگی کنن؟!

و آیا قوانین رانندگی سلب آزادی نیست؟!

این‌ها نه تنها سلب آزادی نیست بلکه آزادی بخشه. انسان‌ها خونه می‌سازن تا اولاً: آرامش و زندگی راحتی داشته باشن. ثانیاً: از امنیت مالی و جانی برخوردار باشن، لذا حاضرن حتی تو خونه 10 متری زندگی کنن اما در خیابون نه!

حجاب درسته که زن رو می‌پوشونه، اما این حصار و زندان نیست بلکه مصونیت و نگه‌داری زن از نگاه مردان هوس‌رانه. حجاب نگه‌دارنده زن از گناهان بزرگه و چه بسا همین بی‌حجابی مقدمه انجام گناهان بزرگ‌تری بشه. زبان حجاب می‌گه که من تو رو از نگاه فریبنده و طمع‌کار دیگران حفظ می‌کنم و موجب آرامش توام.

پس آزادی زمانی معنا داره که آرامش بخش باشه و حجاب نیز کاملاً آرامش رو برای انسان فراهم می‌سازه و

نه تنها سلب آزادی نیست، بلکه آزادی بخشه و با توجه به مطالبی که در جلسات گذشته گفتم، آزادی به معنی این نیست که انسان هرطور که دوست داره زندگی کنه حتی مثل حیوونا! بلکه آزاد کسی است که از قید و بند شهوات آزاد شده باشه و به سوی معنویات و کمالات حرکت کنه، چنان که امام حسین (علیه السلام) می‌فرماین: **(آزاد کسی است که زیر بار ذلت و خواری نره و مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت و خواری است^۱)**

این مطلب زمانی برای ما روشن خواهد شد که سری به آمار زده و ببینیم که چقدر از ازدواج‌های خیابونی منجر به طلاق می‌شه، چقدر از پسرها مزاحم دخترای بی‌حجاب می‌شن، در حالی که اکثر پسر می‌گن ما فقط به قصد مزاحمت به سراغ دخترای بی‌حجاب می‌ریم، آمار خودکشی دخترای بی‌حجاب که به خاطر فریب دادن پسرها جوشون رو کف دستشون می‌ذارن چقدره؟.

آیا واقعاً آزادی به این معناست که یه زن مثل یه لباس و وسایل آرایشی یا عروسک خودش رو تزئین کنه و در معرض دید این و اون قرار بده، تا دیگران اونو ببسندن. یعنی ارزش یه زن به اندازه یه لباس و یه عروسک و..... است!

در حالی که از یک سو چشم طمع افراد سودجو، هوس باز و بی‌بند و بار غالباً به طرف افراد بی‌حجاب می‌چرخه و اونا رو وسیله برآورده شدن هوس‌های خودش قرار می‌ده.

از سوی دیگه بسیاری از دیندارا به اونا مثل یه عنصر بی‌شخصیت و یه عروسک که بازیچه دست دیگران و گرفتار هوسشون شده، نگاه می‌کنن. با این - که زن گنج گران بهایی است که باید از چشم سارقان و هوس رانان محفوظ

بمونه!

2- تعجب می‌کنم چگونه بعضی بی‌حجابی رو ارزش می‌دونن و به اون افتخار می‌کنن و با غرور تمام در مقابل دیگران جلوه‌نمایی می‌کنن، در حالی که یه مثال ساده به ما می‌فهمونه که بی‌حجابی نه تنها ارزش نیست، بلکه موجب حقارت و بی‌ارزشی زنه، حتی در بین عموم مردم نیز چنین دیدگاهی وجود داره!

گفتم: چه مثالی؟

- اگه یه فردی برای شما تعریف کنه که خواب دیدم یه زن آرایش کرده با موهای چین و چنان پیش من اومد و به من گفت: اگه مشکلی دارید بگیرد تا براتون برآورده کنم (حتی اگه کسی که خواب دیده خیلی آدم خوبی باشه) شما چه عکس‌العملی نشون می‌دید؟

- معلومه نه تنها باور نمی‌کنم بلکه اونو مسخره هم می‌کنم.

- چنین فردی اولاً: خجالت می‌کشه که خوابش رو برای دیگران تعریف کنه. ثانیاً: اگه هم تعریف کرد مردم اونو مسخره می‌کنن و حتی آدمای بی‌بند و بار و بی‌حجاب به او می‌گن برو صدقه بده و از کید شیطان به خدا پناه ببر! و از این حرفا درسته!

- بله.

- حالا اگه همون فرد تعریف کنه که من خواب دیدم

زنی با وقار و با عصمت که چادر پوشیده اومد و حاجتم رو بر آورده کرد، چه عکس العملی نشون می‌دید؟

- حداقل برام قابل باور هست و اگه تأیید نکنم طرف رو مسخره نمی‌کنم.

- حالا اگه بی‌حجابی افتخاره و موجب بالا رفتن کلاس آدمه پس چرا وقتی یه خانم بی‌حجاب رو خواب می‌بینه، خجالت می‌کشه که تعریف کنه! اگه بی‌حجابی افتخاره، خجالت چه معنا داره؟! اصلاً چرا مردم اونو مسخره کنن؟! چرا توصیه می‌کنن که صدقه بده و از کید شیطان به خدا پناه ببر؟!

سید با ناراحتی ادامه داد: زمانی که انسان تاریخ انقلاب اسلامی رو می‌خونه که چطور زمانی که یه خبرنگار زن خارجی در حالی که بی‌حجاب بوده، از رزمنده ما درخواست مصاحبه می‌کنه رزمنده به او می‌گه تا زمانی که حجابتون رو رعایت نکنید با شما مصاحبه نمی‌کنم! تا این که خبرنگار مجبور می‌شه با روسری گزارش تهیه کنه!

و چطور زمانی که رضاشاه کشف حجاب می‌کنه هزاران زن مسلمون از جوشون گذشته، گلوله‌های آتشین رو به جان می‌خرن ولی حاضر نمی‌شن از حجابشون بگذرن.

و این که در کشورهای غیر مسلمون که همه بی‌حجابن یه دختر مسلمون به خاطر دفاع از حجاب و دینش حاضر از مدرسه اخراج بشه و چه بسا زنانی که به خاطر حفظ حجابشون از کارشون محروم شده، مورد اهانت و ظلم دیگران واقع شده‌اند.¹

حالا چطور یه دختر مسلمون حاضر می‌شه تو یه کشور اسلامی دم از

1 - بهشت جوانان، اسد الله محمدی نیا، صفحه 227 و 268 چندین مورد ذکر شده است.

بی‌حجابی بزنه و به اون افتخار کنه؟!

شاید توجه ندارن که چطور می‌خواهن جواب این همه خون شهدا و زنان مسلمون رو بدن؟! بر روی پل صراط چه جوابی دارن که به محضر بی‌بی دو عالم حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) ارائه کنن؟.

اگه روزی از اونا بپرسن که چگونه از خون شهدا و فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و شهدای کربلا دفاع کردید چه جوابی دارن بدن؟! آیا بی‌حجابی و بی‌بند و باری جواب مناسبی خواهد بود؟

شهدا درخت تنومند دین رو با قطره قطره خونشون آبیاری کردن و اجازه ندادن ریشه‌های این درخت خشک بشه و برای همیشه از ذهن مردم پاک بشه.

اکنون ما چگونه از این درختی که با خون شهدا و پاره‌های بدنشون آبیاری شده، نگهداری می‌کنیم؟

با گناه، بی‌حجابی، فساد، بی‌بند و باری و....

اگه همون دختر مسلمون که در کشور غربی آن‌چنان از حجابش دفاع می‌کنه رو در مقابل یه دختر بی‌حجاب ایرانی بذارن، یعنی:

دختر با حجاب در کشور غربی

دختر بی‌حجاب در کشور اسلامی (مثل ایران)

آیا توجیه این دختر بی‌حجاب به این که جامعه فاسد

است، دوستانم بی حجابن و... عذر مناسبی خواهد بود؟!

بدتر از اینا زمانیست که می بینیم بعضی از خانما وقتی به مسجد، اعتکاف و غیره می رن، چادر پوشیده و حجابشون رو رعایت می کنن، اما بیرون مسجد و در بازار، مهمونی، محل کار و... از حجاب خبری نیست به طوری که گویا تا به حال اسم چادر هم به گوششون نخورده!

کجای دین گفته حجاب و احکام دینی مخصوص مسجد، هیئت، ماه محرم، رمضان و... است؟ کجای دین گفته که چادر برای مسجد اختراع شده؟

ما چگونه می خواهیم خودمون رو قانع کنیم که دین رو محدود در مساجد، محرم و... کرده ایم؟ چگونه جواب حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) رو خواهیم داد؟!

کاش به همین اکتفا شده بود. امسال روز عاشورا زمانی که هیئت‌ها به قتلگاه^۱ می رفتن و اونجا عزاداری می کردن، من هم همراه یکی از هیئت‌ها به اونجا رفته بودم. دیدم که بعضی خانم‌ها آرایش کرده و بی حجاب، کنار مسیر عبور هیئت‌ها نشسته و عزاداری رو تماشا می کنن. حالا شما بفرمایید با این وضعیت، حضور زنان ثواب داره یا گناه؟!

چه بسا جوونایی که می خواهن حتی اگه شده همین یه روز(عاشورا) رو گناه نکنن، اما حضور زنان بی حجاب، عزاداری امام حسین (علیه السلام) رو هم به فساد می کشونه.

این امور چه جور قابل توجیه می باشه و چه جوابی برای این کارا وجود داره؟

1 - محلی که همه هیئت های شهر، در روز عاشورا به آنجا رفته و عزاداری می کنند.

سید درحالی که اشک از گوشه چشماش جاری شده بود، ادامه داد: یکی از رزمندگان خودش برام تعریف می‌کرد: (زمانی که دشمن وارد خرمشهر شد، فرمانده دشمن چشمش به دختر زیبای خرمشهری می‌افتد، او رو دستگیر کرده، به زور به محل استقرار خودش می‌بره و از او درخواست انجام گناه می‌کنه، فرمانده از اتاق بیرون می‌ره تا خودش رو آماده گناه کنه، اما وقتی بر می‌گرده، می‌بینه بدن دختر یه طرف و سرش در طرف دیگه افتاده. وقتی که این صحنه رو می‌بینه دستور می‌ده که بدن دختر رو بسوزون!) و این‌گونه یک دختر ایرانی سر به دار می‌دهد ولی تن به ذلت نمی‌دهد!

و مورد دیگه‌ای که می‌تونیم مثال بزیم (زن سوسنگردی است که نیروهای دشمن با ریختن نفت بر روی بدنش، در حالی که زنده است او را می‌سوزانند¹)

خدایا جواب این خون‌ها و از جان گذشتگی‌ها را چه کسی خواهد داد!

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

تقریباً ساعت 8 و 30 دقیقه شب بود که بعد از خدا حافظی با سید به سوی خونه حرکت کردم.

در خونه رو که زدم، خواهرم در رو باز کرد و گفت: شنیدم که جلسه هفتگی داری و کم کم می‌خواهی تو آسمونا پرواز کنی. در هر صورت اگه رفتی تو آسمونا دست ما رو هم بگیر، ها!

- آره جلسه داشتیم و جلسه ما هم در مورد کارا و حرفای تو بود، حالا هم اومدم تو رو با خودم ببرم تو آسمونا. فقط مواظب باش تو آسمون مثل لاک پشته جو نگیردت و کار دست خودت بدی!

من که قبلاً چنین صحنه‌ای رو پیش بینی کرده بودم، برای این که بتونم قشنگ حرفام رو بهش بگم، کادویی رو که تو راه اومدن به خونه براش گرفته بودم تقدیمش کردم و گفتم: حالا فقط چند لحظه به حرفام گوش کن اگه خوشت نیومد می‌تونم بری!

- حالا چون تویی و کادو هم گرفتی باشه، اما کوتاه باشه، ها! گیرم ندی!

- اصلاً من حرفای امشب سید رو ضبط کردم، فکر می‌کنم همونا رو گوش کنیم بهتره!

- باشه!

گوشی موبایلم رو روشن کردم و گذاشتم جلوی خواهرم. تا نصفه‌های بحث رو که گوش کرد گفت: همش حرفای مفت و بی‌ربطه! ما هم فکر کردیم چیزی می‌خواد بگه! اگه می‌دونستم این چرند و پرندا رو می‌خواد بگه وقتم رو صرف اینا نمی‌کردم!

گفتم: فقط یه لحظه صبر کن تا من دو نکته از حرفای سید رو بگم بعد هر جا می‌خواهی بری، برو.

داستان خواب دیدن بی‌حجاب رو تعریف کردم و گفتم:
اگه بی‌حجابی افتخاره، پس چرا خجالت می‌کشیم که
چنین خوابایی رو تعریف کنیم و اگه افتخاره چرا مردم ما
رو مسخره می‌کنن و...

تا اینو تعریف کردم دیدم رنگش عوض شد، خودش رو
باخت و صورتش رو از من برگردوند که من نفهمم حرفام
روش تأثیر گذاشته!

خودم رو به بی‌خیالی زدم و ادامه دادم، اما نکته دوم
این‌که: جواب این همه خون و فداکاری شهدا رو کی
می‌خواد بده...؟!

همین‌طور که داشتم قضیه دختر خرمشهری رو براش
تعریف می‌کردم، دیدم بغض گلوش رو گرفته! و هنوز قصه
تموم نشده بود که بغض گلوش پاره شد و شروع کرد به
گریه کردن و با سرعت رفت تو اتاقش و درِ اتاقو رو
خودش قفل کرد...

با صدای کوبیدن درِ اتاق، مادرم از آشپزخونه بیرون
اومد و با عصبانیت گفت: باز شما دو تا مثل خروس جنگی
به هم پریدید؟ باز تو با خواهرت دعوا کردی؟ از دست شما
دو تا حسابی کلافه شدم!

منم که می‌دونستم حرفام کار خودش رو کرده،
خندیدم و گفتم: مامان غذای امشب چیه؟!

- امشب، غذا بی‌غذا، تا وقتی شما دو تا آدم نشدید از

غذا خبری نیست!

مادرم هرچی در افاق رو زد، خواهرم در رو باز نکرد که نکرد.

صبح روز بعد طبق تنبیه مادرم از صبحانه خبری نبود. لذا خودم رو آماده کردم و خواستم کیفم رو بردارم برم مدرسه که دیدم خواهرم صدا زد حمید! این طوری قشنگه؟

آره حرفای دیشیم کار خودش رو کرده بود، وقتی صورتم رو برگردوندم طرف خواهرم، دیدم با لبخندی که رو صورتش نقش بسته بود، دو طرف چادرش رو گرفته و گفت: صبر کن با هم بریم!

گفتم: پس مسخره کردن دوستان چی؟ ممکنه کلاست پایین بیاد ها!

گفت: بی خیال کلاس! همین بی کلاسی، های کلاسه! اگه قرار باشه این کارم موجب فساد جامعه بشه و شکستن قلب حضرت فاطمه (سلام الله علیها) و ناراحتی شهدا رو به دنبال داشته باشه، همون بهتر که دوستان منو مسخره کنن! من هم باور دارم که کارم درسته پس بذار هرچی میخوان بگن!

این رفتار خواهرم خیلی منو خوشحال کرده بود به طوری که از خوشحالی در پوست خودم نمی گنجیدم، اما این خوشحالی زیاد طول نکشید چون وقتی وارد مدرسه شدم، دیدم چند تا از همکلاسیام دورهم جمع شدن و بیشتر از هر روز مشغول مسخره کردن من بودن. چشمشون که به من افتاد، شروع کردن به طعنه و کنایه زدن که یارو می خواد شیخ بشه، دور و بر شیخا می گرده و...

با خودم گفتم: خدایا! اینا از کجا فهمیدن. که یادم اومد دیروز آرش رو با خودم برده بودم حوزه. اونم اومده تموم ماجرا رو از سیر تا پیاز برای دوستاش تعریف کرده.

هر طور بود امروز رو هم با طعنه ها و کنایه های همکلاسیام کنار اومدم و این

چند ساعت رو گذروندم، تا زنگ مدرسه خورد. وقتی به خونه رسیدم در خونه رو که باز کردم، دیدم سر سفره غذا جمع خونواده جمعه و فقط وجود من کمه! بعد از سلام لباسامو عوض کردم، سر سفره نشستم و رو به مادرم گفتم: اجازه می‌دهید غذا میل نمایم! حالا که با دختر عزیزتون آشتی کردیم!

مادرم لبخندی زد و گفت: بفرمایید حاج آقا!

از حرف مادرم کاملاً معلوم بود که خواهرم ماجرای دیشب رو برایش تعریف کرده.

چند لحظه‌ای از غذا خوردن گذشته بود، مشغول نگاه کردن اخبار بودم که خواهرم گفت: حمید می‌شه یه خواهش ازت بکنم؟!

- اصلاً شما جون بخواه! کیه که بده!

- می‌شه موبایلت رو به من بدی حرفای دیشب سید رو گوش کنم؟

با خوشحالی گفتم: چرا نشه! تازه اگه بخوای نوشته‌هام رو هم در اختیارت می‌ذارم تا بخونی؟.

بعد از این ماجرا هر روز با خواهرم در مورد مسایل دینی و اجتماعی بحث می‌کردیم، حتی اگه شده به مدت 5 دقیقه باشه!

فصل چهارم

حدود پنج شش نفری بودیم که بعضی وقتا که بیکار می‌شدیم طبق قراری که می‌گذاشتیم می‌رفتیم پارک و با هم جک تعریف می‌کردیم، خنده بازار راه می‌انداختیم و خستگی از تنمون بیرون می‌کردیم.

طبق معمول به طور نوبتی هر نفر یه جک تعریف می‌کرد، مجلس حسابی گرم شده بود و نوبت مجید بود، که شروع کرد به تعریف کردن جکش که: غضنفر... تا گفت غضنفر، دستی از پشت رو دوش حمید خورد و گفت: غضنفر سر کوچه خونشون ایستاده بود و داشت زنجیرش رو دور دستش می‌چرخوند، پیرمردی به جلوش رسید و گفت: پسرم تو کار دیگه‌ای بلد نیستی؟

گفت: چرا می‌تونم زنجیر رو بر عکس هم بچرخونم!
آره سید بود که تعجب همه رو برانگیخته بود (بچه‌ها

با نگاهاشون می‌گفتن: این از کجا اومد) بعد از این که سلام کرد و با بچه‌ها کمی خوش و بش کرد، رو به مجید کرد و گفت: ببخشید وسط حرفتون پریدم! شما چه رشته‌ای رو انتخاب کرده‌اید؟

مجید گفت: خواهش می‌کنم! اختیار دارید! سال سوم علوم تجربی هستیم و بعد هم انشاءالله شیمی و....

سید گفت: پس قصد دارید در آینده رشته شیمی برید؟

گفت: آره دیگه!

سید گفت: توی شیمی چند عنصر شناخته شده است؟

مجید جواب داد: با اجازه شما 109 عنصر که فقط یک سوم اون در زندگی ما اهمیت داره!

سید نگاه عمیقی به مجید کرد و گفت: ما که فکر می‌کردیم کم‌تر از اینا باشه!

چند لحظه مکث کرد و ادامه داد: پس تو زندگی روزانه و رفتار و اخلاق آدم‌ها چند عنصر شناخته شده هست؟!

گفتم: منظور شما چیه؟!

گفت: انسان‌ها علاوه بر جسم، روح هم دارن، چه بسا در امور روحی هم عنصرهایی داشته باشن!

آرش گفت: من که عاقلم به جایی نمی‌رسه! همین عنصرای شیمی رو وقتی می‌خوای یاد بگیری 10 تا رو که ردیف می‌کنی تو یازدهمی، مغزها قات می‌زنه و جواب نمی‌ده چه برسه به بقیه عنصرها!!

سید گفت: چرا شما خودتون رو دست کم می‌گیرید؟! مگه شما با دانشمندای بزرگ چه فرقی می‌کنید مگه اونا هم یه روزی از همین شهر و همین روستا بر

نخواستن؟ مگه اونا از جای دیگه اومدن؟ شاید از تو
آسمون افتادن یا هم دانشمند به دنیا اومدن و ما خبر
نشدیم!

سید ادامه داد که توان مغز انسان چقدره؟

رضا گفت: 10 به توان 16

سید گفت: حالا که قدرت مغز 10 به توان 16 است
می‌دونید یعنی چه؟! یعنی حداقل اگه 10 مسأله داشته
باشید و 16 بار در خودش ضرب کنید، مغز توانایی انجام
همشون رو هم‌زمان داره!

آرش دوباره کلام رو قطع کرد و گفت: پس چرا مغز ما

توانایی انجام چهار تا معادله ریاضی و فیزیک رو نداره؟

سید گفت: عوامل زیادی در این مسأله تأثیر دارن: مثل

نوع و مقدار تغذیه، نوع خوابیدن و حتی گناه کردن نیز
باعث می‌شه که مغز انسان توانایی خودش رو از دست بده،
اما اون چیزی که از همه بیشتر تأثیر داره! تنبلی و کسالته
که ذهن آدم رو تنبل بار میاره.

دقیقاً مثل ماشینی که مدّت‌ها کار نکرده، که اگه

خواسته باشن دوباره روشنش کنن، مقداری زمان می‌بره،
ممکنه اصلاً روشن نشه و چه بسا باطریش رسوب زده، یا
خشک شده باشه که نیاز به تعویض داشته باشه.

مغز آدمیزاد هم وقتی یه مدّت عادت به تنبلی کنه،

مقداری از توانایی‌هاش رو از دست می‌ده و مقداری زمان

نیاز داره که دوباره مثل اول بشه و توانایی لازم رو کسب کنه دقیقاً مثل موتور هوندا که هر چه گرم تر بشه، سرعت و قدرتش بیشتر می‌شه!

رضا گفت: پس باید مطالعه خودمون رو افزایش بدیم و دامنه اطلاعاتمون رو گسترده‌تر کنیم، درسته؟!

سید گفت: درسته! ولی کافی نیست، بلکه علاوه بر مطالعه، باید روی موضوعات تفکر و تعقل هم بکنیم و فقط طوطی وار مطالب رو یاد بگیریم! یعنی ممکنه 5 تا کتاب رو مطالعه کنیم ولی اگه کسی مسأله‌ای از ما سؤال کنه، نتونیم جواب بدیم.

اما ممکنه یه کتاب رو مطالعه کنیم ولی جواب خیلی از سؤالات رو بلد باشیم.

محمد گفت: مگه چنین چیزی امکان داره؟!

سید جواب داد: به نظر شما دانشمندان و مخترعان بزرگی مثل ابن سینا، ادیسون، داروین و... چقدر کتاب خوندن؟! چقدر مطالعه می‌کردن؟! شاید اونا نصف من و شما کتاب نخونده باشن، اما صاحب اختراع، نظریه، کتاب و... شدن.

اون چیزی که در زندگی و موفقیت اونا تأثیر زیادی داشته، فکر کردن بوده نه فقط مطالعه کتاب.

مجید گفت: مگه اینا با هم فرق می‌کنه؟

سید گفت: خدا رحمت کنه معلّم بزرگوار و فیلسوف یگانه جهان اسلام شهید مطهری (ره) که می‌فرمایند: (علم، دانش و اطلاعات ماده خام است! و تفکر نوع و روش ساختن خانه. تفکر این است که چگونه با ماده خام، خانه

بسازیم¹. یعنی شما وقتی می‌خواهید خونه بسازید، سیمان، گچ، آجر و... نیاز دارید اما مهم‌تر این است که چگونه اینا رو با هم ترکیب کنی و با اینا چه خونه‌ای بسازی. علم ماده خام است و تفکر روش ساختن خونه.

علم همون نخود، لوبیا و عدسه که تو خونه همه هست، اما این که چه غذایی بپذیم این کار تفکر است و کار هر کسی نیست. چه بسا تموم مواد و لوازم آشپزی موجود باشه، اما بلد نباشیم غذا درست کنیم!

در واقع علم آهن است و تفکر روش تبدیل آهن به ماشین، یعنی تفکر به ما می‌آموزه که چگونه از آهن ماشین بسازیم.

لذا شما می‌بینید که یه دانشمند از افتادن سیب از درخت، پی به جاذبه زمین می‌بره و دیگری از رعد و برق، برق رو اختراع می‌کنه. چه بسا خیلی از ماها علم داشته باشیم اما علم ما کاربردی نداشته باشه. چه بسا علم داشته باشیم ولی تعصبات و شهوات به ما اجازه نده که واقعیات رو درک کنیم.

استاد صفایی حائری (ره) مثال جالبی می‌زدن که:
(روزی از کنار خیابان عبور می‌کردم دیدم فردی ماشینش را استارت می‌زند ولی روشن

نمی‌شود، یعنی جرقه می‌زند بنزین هم دارد اما روشن نمی‌شود. کسی گفت: مائین هوا گرفته باید هُلش بدیم!

در زندگی ما هم جرقه‌هایی است که مدام به سراغ ما می‌آید و استعدادهایی که قابل سوختن هستند و می‌سوزند، اما با این استعدادها باز هم حرکت نمی‌کنیم! نقص کار ما کجاست؟!¹

درسته! وجود ما هوا گرفته و وقتی وجودمون هوا بگیره با هُل دادن باید حرکت کنیم و باید درست فکر کنیم! یعنی تفکر ما برای رسیدن به واقعیات باشه نه از روی هوا و هوس و رسیدن به منافع شخصی و بهترین تفکرات، تفکر در مورد خداست!

همان‌طور که در آیات فراوان از قرآن دعوت به تفکر شده² و روایات نیز تفکر رو از نماز شب و عبادت هفتاد سال برتر دونسته‌اند.³

رضا گفت: اگه ممکنه مسأله رو بیشتر توضیح بدید، من خوب متوجه نشدم؟ سید گفت: ما یه انرژی پتانسیل داریم، یه انرژی درونی و یه انرژی جنبشی درسته!

گفتیم: بله

سید گفت: انرژی درونی همون مواد تشکیل دهنده هر جسمه. در انسان نیز انرژی درونی همین دست، پا، سر، چشم، گوش و مهم‌تر از همه عقله درسته؟

1 - مسئولیت و سازندگی، استاد صفایی حائری، جلد 1، صفحه 109

2 - سوره نحل آیه های 12، 44، 67، 69 و...

3 - غررالحکم، صفحه 57

گفتیم: بله

اما انرژی پتانسیل همون انرژی ذخیره شده‌ی درون اشیاء و مواد است. مثل آبی که پشت سد جمع شده، یا مثل وزنه‌ای که از سقف آویزون شده درسته!

گفتیم: بله

سید گفت: انرژی پتانسیل در انسان همون استعدادهای اوست و همون علمی که داراست، درست مثل این که استعدادها مثل آب، پشت سد جمع شده و هیچ حرکت و جنبشی نداره.

و اما انرژی جنبشی: اگه همون انرژی ذخیره شده (پتانسیل) آزاد بشه و جسم به حرکت در بیاد در این صورت به اون انرژی جنبشی می‌گن، مثل زمانی که آب پشت سد رو باز کنن و یا وزنه آویزون از سقف رو رها کنن، که این‌جا انرژی جنبشی حاصل می‌شه درسته؟!

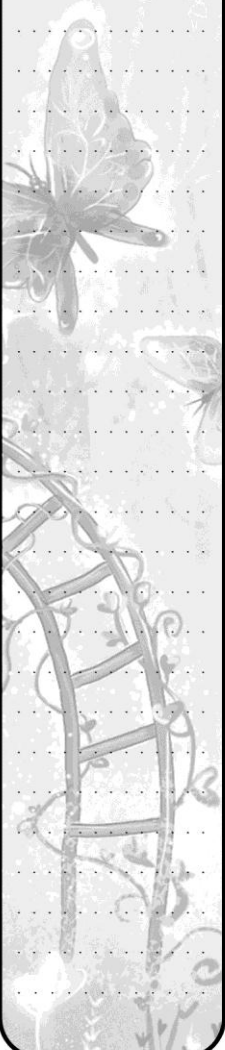
گفتیم: بله

سید گفت: اگه آب پشت سد مدت طولانی بمونه چی می‌شه؟!

رضا گفت: یه مقداری بخار می‌شه!

محمد هم گفت: اگه زیاد بمونه ممکنه لجن بگیره و گندیده بشه، مثل آب برکه!

مجید گفت: ممکنه یه مقداری هم جذب زمین بشه!



سید گفت: بسیار خوب، همون طور که گفته شد استعدادهای انسان انرژی ذخیره شده درون انسان است، که این انرژی اگه مثل آب پشت سد بمونه و آزاد نشه، یا بخار می‌شه و می‌سوزه یا این که می‌گنده و بوی اون همه رو اذیت می‌کنه!

و چنان که راه حل استفاده از آب پشت سد این است که باید آب رو به مقدار نیاز و در موارد مناسب مورد استفاده قرار بدیم، برای این که استعدادهای انسان هدر نره باید از اون استفاده کنیم و الا نه تنها هدر رفته بلکه بوی گند اون جامعه رو نیز به فساد خواهد کشوند.

گفتم: چه جوری باید انرژی خودمون رو آزاد کنیم؟!

سید گفت: پس استعدادهای و علم و دانش ما انرژی ذخیره شده و پتانسیل است اما این که چگونه آزاد کنیم باید گفت با تفکر و حرکت کردن. یعنی تفکر در مورد جهان هستی و عالم آفرینش انرژی پتانسیل انسان رو آزاد می‌کنه و انسان رو به حرکت در میاره. درست مثل ماشینی که هوا گرفته که با هل دادن باید روشن بشه و حرکت کنه.

سید گفت: لازمه که یه نکته دیگه‌ای هم گفته بشه و اون این که در شیمی خوندیم که بعضی انرژی‌ها تجدید ناپذیرن و فقط یک بار قابل مصرفن، مثل سوخت هسته‌ای و سوخت‌های فسیلی، درسته؟

گفتم: بله! درسته.

سید گفت: یادتون باشه که انسان نیز انرژی‌های تجدید ناپذیر زیادی داره که با از دست دادن اون هیچ گاه دوباره به دست نخواهد آورد.

مجید گفت: مثل چی؟!

سید گفت: مثل همین استعدادها که آگه سوخت و از بین رفت هیچ گاه بدست نییاد و مثل نیروی جوونی که آگه از دست رفت دیگه به دست نییاد بلکه حسرت همیشگی رو بر دل می‌ذاره. در واقع انسان هر چه در دوران جوونی بکاره و تلاش کنه در پیری برداشت خواهد کرد!

همه فرصت‌ها همین‌طوره! وقت و فرصت، انرژی است که آگه از دست رفت هیچ گاه بدست نخواهد اومد چنان که امام علی (علیه السلام) می‌فرماین: (فرصت‌های نیک را در یابید زیرا مثل ابر در حرکتند و می‌گذرنند^۱) و در جایی دیگه می‌فرماین: (از دست دادن فرصت‌ها موجب حسرت و اندوه است^۲).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماین: (انسان در قیامت قدم از قدم بر نخواهد داشت مگر این که چهار سؤال از او پرسند:

- 1- عمرت را چگونه صرف کرده‌ای.
- 2- جوانیت را در چه راهی گذرانده‌ای.
- 3- مالت را از چه راهی بدست آورده و در چه

1- غرر الحکم، صفحه 438

2- نهج البلاغه، حکمت 118 - میزان الحکمه، جلد 9، حدیث 15909

راهی خرج کرده‌ای.

4- در مورد محبت و دوستی اهل بیت (علیهم السلام) نیز از او سؤال خواهد شد¹.

پس برای این که استعدادهای ما نسوزه و در قیامت از پاسخ به سؤالات عاجز نمونیم باید تفکر کنیم و به سوی قلّه‌های علم و دانش، معرفت و معنویت حرکت کنیم و الا همچون آب پشت سد یا می‌گندیم و یا بخار می‌شیم و از بین می‌رییم. بحث ما حسابی داغ شده بود و بچه‌ها با دو گوش که داشتن دو گوش دیگه هم قرض گرفته بودن و به دقت به مطالب سید گوش می‌دادن، انگار نه انگار که اومده بودیم پارک، جک تعریف کنیم، خنده بازار راه بیندازیم و بگیم و بخندیم، که باز رضا گفت: خب حالا باید چه کار کنیم؟

سیدگفت: اما در عرصه کسب علم و دانش باید انرژی خودمون رو آزاد کنیم و رو به جلو حرکت کنیم همون طوری که توضیح دادم.

اما در عرصه معنویت و تقویت روح، باید در خودمون تغییر ایجاد کنیم! یادتون هست تغییر چند نوعه؟

آرش گفت: 2 نوع:

1- تغییر فیزیکی که حالت ماده عوض می‌شه ولی جنس ماده تغییر نمی‌کنه مثل آبی که یخ می‌شه. که جنسش همون آبه اما به صورت منجمد.

2- تغییر شیمیایی که جنس و ماهیت ماده به طور کامل تغییر می‌کنه مثل

سوختن کاغذ. در اینجا ماهیت کاغذ عوض می‌شود.

سید گفت: انسان هم برای این که در معنویات رشد کنه (اگه تا بحال دنبال فساد و گناه بوده) باید در خودش تغییر ایجاد کنه.

اما تغییر فیزیکی یعنی این که شکل و قیافه او عوض بشه و طوری باشه که رفتار و کردارش دیگران رو به گناه نکشونه و موجب آزار و اذیت دیگران نشه.

و اما تغییر شیمیایی یعنی این که ماده انسان عوض بشه و اگه تا به حال ماده مصرفی او گناه، فساد، مال حرام، دروغ، فحش، ناسزا، نگاه به نامحرم و... بوده، حالا ماده جدید مثل نماز، روزه، راست گویی، حرفای متین و زیبا و... باشه، پس هم باید شکل و قیافه خودش رو تغییر بده و هم ماده‌ای که داره عوض کنه و اگه این طوری شد در راه معنویت موفق خواهد شد.

سید ادامه داد: برای این که بتونیم پیشرفت قابل توجهی در معنویت حاصل کنیم (همون طور که آقا مجید گفتن: در شیمی اولاً: 109 عنصر شناخته شده و ثانیاً: یک سوم اون در زندگی انسان اهمیت داره).

باید در زمینه معنوی و وجود خودمون نیز اولاً عنصرهای وجودی خودمون رو بشناسیم و ثانیاً حداقل یک سوم اون رو در زندگی خودمون بکار بندیم، والا نه تنها

پیشرفتی نخواهیم کرد، بلکه مدام رکود کرده و مثل یخ آب می‌شیم و وجودمون از بین می‌ره، به فرموده پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله): «کسی که خودش (و عناصر وجودی خودش) را بشناسد خدایش را شناخته است.» «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»¹

امام علی (علیه السلام) می‌فرماین: «کسی که خودش را بشناسد به نهایت (قله و اوج) هر علم و معرفتی خواهد رسید»²

و در جای دیگر می‌فرماین: «تعجب می‌کنم از کسی که دنبال گمشده خویش می‌گردد، درحالی که خودش را گم کرده ولی دنبال خودش نمی‌گردد»³

آیا تا به حال دنبال خودمون و وجود گمشده خودمون گشته‌ایم؟ آیا تا به حال دنبال عناصر وجودی خودمون گشته‌ایم؟

بحث حسابی گرم شده بود که سید گفت: ببخشید! قرار نبود کار به این جاها بکشه. من دیگه باید برم که خیلی کار دارم! در حالی که سید خداحافظی کرد و رفت، همه بچه‌ها با تعجب به همدیگه نگاه می‌کردن، که من گفتم چیه؟ تعجب داره؟ شما منو مسخره می‌کردید که با شیخا می‌گردی و نکنه می‌خوای شیخ بشی و... پس چرا همتون انگشت به دهن موندید!

1 - میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 165، حدیث 7946 این روایت از امام علی (علیه السلام) نیز نقل شده.

2 - غررالحکم، صفحه 232

3 - همان، صفحه 79

روز بعد طبق معمول هر روز رفتم اتاق خواهرم که با هم در مورد اتفاقاتی که رخ داده صحبت کنیم که دیدم گرم نوشته.

گفتم: خبر جدید چی داری؟

- امروز با چند تا از دوستانم قهر کردم و قرار شده تا وقتی که دست از مسخره کردنم بر ندارن، قیافه و رفتارشون رو عوض نکنن، از دوستی خبری نباشه!

- اونا چیه که می‌نویسی؟

- مگه تو نگفتی که سید گفته بی‌حجابی مانند تولید مثل خرگوش و مثل یه ویروس، بذر فساد رو تو جامعه می‌پاشونه؟

- آره!

- مگه نگفتی که شهدا با قطره قطره خونشون درخت دین و اسلام رو آبیاری کردن؟

- درسته

- مگه من تا بحال بی‌حجاب نبودم؟

- خوب

- حالا هم دارم درخت‌هایی رو که با بی‌حجابی پژمرده کردم، آبیاری می‌کنم و دوباره به بار می‌نشونم.

- چه جوری!

- با معاون پرورشی مدرسه صحبت کردم و قرار شد حرفای سید رو بنویسم و تو مدرسه پخش کنم، شاید این طوری بتونم کمی از گناهانم رو جبران کرده و گامی برای ترویج معارف و فرهنگ دینی برداشته باشم.

آره! چیزی که خیلی منو شگفت زده می کرد این بود که می دیدم خواهرم با این که باور خیلی از مسایل براش به سختی صورت می گرفت در عین حال یه قدم از من جلوتر بود و با جرأت و شجاعت تموم از حجابش دفاع می کرد!

فصل پنجم

نزدیک غروب بود، آماده شدم برم مسجد.

وقتی وارد مسجد شدم با صحنه عجیبی رو به رو شدم
 آرش و سعید گوشه مسجد نشسته و با هم گرم صحبت
 بودن. رفتم کنارشون و بعد از سلام یه نگاهی به دو طرف
 مسجد انداختم، دستم رو روی چشمام مالیدم و به آرش
 گفتم: درست می‌بینم! آرش! مسجد! خورشید از کدوم طرف
 طلوع کرده؟! راه خونه رو گم کردی؟! بابا ما رو خیر
 می‌کردی براتون گوسفند قربونی می‌کردیم...!

همین‌طور که داشتم کنایه می‌زدم و مسخره می‌کردم،
 سعید با عصبانیت نگاهش رو به من دوخت و رفت اون
 طرف مسجد نشست.

فهمیدم سعید از دستم دلخور شده، رفتم کنارش

نشستم و گفتم: مسأله‌ای پیش آمده!

- دیگه می‌خواستی چی بشه! هر حرفی که به زبان مبارکتون اومد زدی! مگه این جا کجاست!

- مسجد.

- مسجد خونه کیه؟

- معلومه خونه خدا.

- شما این جا چه کاری کنید؟

- اومدم نماز بخونم.

اگه این جا خونه خداست پس صاحب خونه خداست نه شما! و خودِ صاحب خونه بهتر می‌دونه چه کسی رو به خودش دعوت کنه. وقتی صاحب خونه آرش رو دعوت کرده، چرا شما با کنایه و تمسخر ازش پذیرایی می‌کنید؟ اگه قرار باشه خدا این طوری از مهمونش پذیرایی کنه که اصلاً اونو تو خودش راه نمی‌داد!

می‌دونی اگه کنایه‌هاست موجب دلسردی و کناره‌گیری آرش از مسجد و نماز بشه چه گناه بزرگی رو انجام داده‌ای؟

خودم فهمیدم که با این حرفای سعید، باید یه معذرت خواهی بی چون و چرای رو به حساب آرش واریز کنم.

بعد از نماز به سعید گفتم: به نظر تو حکمت اومدن مردم به مسجد و شرکت در نماز جماعت چیه؟

سعید یه تیکه کاغذ از تو جیبش در آورد و گفت: اتفاقاً چند وقت پیش این سؤال برای خودم هم پیش اومده بود. لذا رفتم دنبال جوابش، که نکات خوبی رو

به دست آوردم و اونا رو یادداشت کردم که اگه بخوام بگم
یه مدتی طول می‌کشه.

رو به آرش کردم و گفتم: اگه موافقی بریم کنار مسجد
بشینیم و ببینیم سعید چه نکاتی رو یادداشت کرده، تازه
بابای سعید هم خادم مسجده و اگه بحث طولانی هم شد
مشکلی نداره؟.

آرش گفت: بریم.

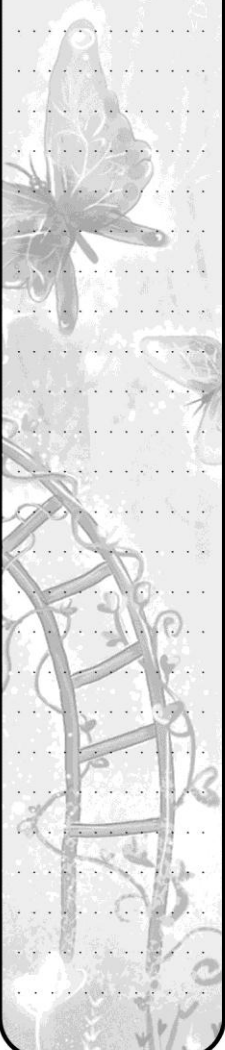
سعید شروع کلامش رو با نام خدا مزین کرد و گفت:
اما اولین و مهم‌ترین حکمت نماز جماعت اتحاد، انسجام و
هم بستگی بین مسلمینه که همه مسلمونا در پایگاه
واحدی به نام مسجد جمع بشن و حمایتشون رو از اسلام
و احکام اسلامی اعلام کنن و به رخ جهانیان بکشونن.

و سپس ادامه داد: اگه ما یه نگاه کلی به نماز جماعت
بیندازیم چند نکته رو برداشت خواهیم کرد:

اول این‌که: همه مسلمونا دوشا دوش هم، با نظم
خاصی صف آرای می‌کنن و کنار هم به نماز می‌ایستن.

دوم این‌که: همه نمازگزارا موظفن از امام جماعت
پیروی کنن. در غیر این صورت نماز جماعتشون صحیح
نخواهد بود.

و سوم این‌که: در نماز جماعت باید دو عنصر الف) امام
جماعت ب) نماز گزارا (مأمومین) وجود داشته باشه و هر
کدوم که نباشن نماز جماعت بر پا نخواهد شد.



امام جماعت اگه فاسق بود امام جماعتی او ممنوعه و نباید پشت سرش نماز خونده.

از این موارد چند نکته برداشت می‌شه:

1- این که تموم نمازگزارا در یه صف کنار هم باشن مساوی و دوشاش هم، از این مطلب نیز چند نکته برداشت می‌شه:

الف) در نزد خدا و مسجد همه مردم مساوین و پولدار، فقیر، ربییس، کارگر و... با هم فرقی نمی‌کنن. هیچ کدوم بر دیگری ترجیح ندارن. لذا یه ثروتمند نمی‌تونه ادعا کنه که من چون ثروت دارم و توانمندم، باید یه قدم جلوتر از مردم عادی باشم! یا بگه من کنار فقیر نماز نمی‌خونم و از این حرفا!

بلکه ملاک ارزش و منزلت نزد خداوند تقواست، نه مال، ثروت، مقام و....

ب) از این که فقیر و ثروتمند کنار هم باشن و دوششون به همدیگه چسبیده باشه، این نکته برداشت می‌شه که مسلمونا در جامعه اعضای یه پیکرن. چنان که اگه یه نفر مریض شد یا آسیبی به جان و مالش وارد شد دیگران هم اندوهگین و ناراحت می‌شن.

در واقع نمازگزارا هر کدوم عضوی از پیکره جامعه اسلامیند، زمانی که یکی از اعضا دردی رو احساس کنه، اعضای دیگه نیز این درد رو احساس خواهند کرد.

تعجب می‌کنم که چگونه در مسجدها افراد مسجیدی کنار هم می‌ایستن، نماز می‌خونن و بعد از نماز دست هم دیگه رو می‌فشارن، اما در مشکلات دستشون رو تو دست هم نمی‌ذارن و به هم کمک نمی‌کنن.

اگرچه مساجد ما طوری می‌بود که مانند زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) زمانی که فردی دچار مشکل می‌شد نمازگزارا دست در دست هم نهاده و مشکل اونو حل می‌کردن، هیچ‌گاه جوون مسجدی به خاطر فقر، نداری و مشکل زندگی از مسجد رونده نمی‌شد!

اگرچه نمازگزارای ما از جوونا با لبخند پذیرایی می‌کردن و قدمای زیباشون رو هنگام حضور در مسجد ارج می‌نهادن، بسیاری از فساد و فحش‌هایی که جامعه اسلامی رو به سوی تزلزل و انزوا سرازیر می‌کنه کنار می‌رفت و روح اسلام و معنویت در بین جوونا بیشتر دمیده می‌شد.

فرهنگ مسجد به ما می‌آموزه که هر نمازگزار می‌تونه فرزندش رو به مسجد بپاره و با یه برخورد مناسب و ملایم و برنامه ریزی صحیح، اونو به مسجد و نماز خوندن عادت بده و به او بفهمونه که باید با عشق نماز بخونه نه با زور و اجبار.

اگرچه زمانی که کودکی کنار من می‌شینید با یه سلام کریمانه جوابش رو بدم و با روی خوش از او استقبال کنم و به او امید بدم، هیچ‌گاه کودک دیدگاه محدود و منفی از مسجد پیدا نخواهد کرد و برایش تنفّر حاصل نخواهد شد.

2- نکته بعدی اینست که مسجد باید محل بر طرف

کردن عیب‌ها و یادآوری نواقص و کوتاهی‌ها باشد. یعنی هر مسلمون آینه مسلمون دیگه باشد و خطاها و لغزش‌های اونو فقط به خودش تذکر بده و چنانچه اشتباهی مرتکب شد صمیمانه و محترمانه راهنمایی و ارشادش کنه.

3- اما نکته اصلی و اساسی که می‌توان از مسجد برداشت کرد، فرهنگ امامت، ولایت و رهبری در جامعه اسلامی است.

در نماز جماعت نکته‌ای که اهمیت داره اینه که در صورت نبود امام جماعت امکان نداره نماز جماعت تشکیل بشه. حتی اگه همه مردم عالم، فهمیده، مقید و مقرراتی باشن. مگه این که یکی امام جماعت بشه و بقیه به او اقتدا کنن.

در جامعه نیز همین نکته کاملاً واضح و آشکاره که هیچ جامعه‌ای چه مسلمون و چه غیر مسلمون، امکان نداره بدون رهبر به حیات خودش ادامه بده. حتی اگه تموم جامعه عالم، فهمیده و مقرراتی باشن. زیرا موجب هرج و مرج و بی‌نظمی امور شده و هر فرد و گروهی یه قانونی رو اجرا می‌کنه.

اما نکته کلیدی و اساسی این است که رهبری هر جامعه‌ای متناسب با خودش بوده و رهبرشون با توجه به عقاید و نیاز مردم همون جامعه انتخاب می‌شه. در واقع رهبر هر جامعه باید در چهار چوب خاصی که برای جامعه تعیین شده فعالیت و رهبری کنه.

در اسلام نیز چون اصل خدا محوریت، لذا باید شرط اساسی رهبری اون طبق قانون الهی باشه و اجرای احکام دینی در چنین جامعه‌ای ضروریت.

پس اصلاً رهبر جامعه اسلامی با غیر اسلامی قابل مقایسه نیست!

زیرا در اسلام شرط پایه و اساسی رهبری، دین و معنویت، بر خلاف جوامع غیر مسلمون که چنین شرطی اصلاً در جامعه اونا وجود نداره.

و چقدر مقایسه زشتی است که ما بیاییم به رهبر مسلمان رو با به رهبر غیر مسلمان مقایسه کنیم و بگیم چرا چنین و چنان است.

اگه قبول کردیم که ما مسلمونیم و جامعه اسلامی داریم قطعاً باید این رو بپذیریم که شرط اول جامعه اسلامی اجرای قوانین اسلامی و در کنار اون قوانین اجتماعی، سیاسی و....

قانون اسلام هم شرط اول رهبری اسلام رو فقاقت و دیانت اعلام می‌کنه. رهبر و شرایط او نیز از طرف پروردگار متعال برای جامعه اسلامی انتخاب می‌شه. چنان که از اول خلقت انسان، این وظیفه به عهده پیامبران بوده و بعد از اونا اهل بیت عصمت و طهارت.

آرش گفت: یعنی شروطی مثل سیاست و اقتصاد و.... برای جامعه اسلامی نیازی نیست!

سعید گفت: چرا قطعاً نیاز است! اما همون طور که شنیدید من گفتم شرط اساسی فقاقت است نه این که فقط فقاقت شرط باشه و چنان که در تاریخ می‌خونیم پیامبران الهی در تموم زمینه‌ها تسلط داشته و مشکلات جامعه رو حل می‌کردن.

و چون خداوند دینش رو که روش زندگی کرده (چه اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و...) توسط پیامبران بر مردم عرضه کرده و به مردم رسونده، لذا برای این که حداقل

موجب سلب اعتماد مردم نباشه نیاز بوده که پیامبران معصوم باشن. یعنی در حفظ، نگهداری و رسوندن پیام الهی به مردم که همون دینه دچار انحراف و لغزش، خطا و اشتباه نشن.

یکی از علت‌های ضرورت عصمت پیامبران و سلامتی از خطا و اشتباه، اعتماد مردم به سخنانشونه. یعنی اگه دچار خطا و اشتباه شدن موجب می‌شه مردم به حرفشون اعتماد نکنن و در این صورت مردم خودشون رو موظف به انجام احکام الهی نمی‌بینن.

دلیل دیگه هم اینه که اگه پیامبران دچار خطا و اشتباه بشن با حکمت خداوند سازگار نخواهد بود که پیامش رو بدست کسی بده که در اون تغییر ایجاد کنه یا فراموش کنه یا دروغ بگه و موجب هلاکت و سردرگمی مردم بشه و اونا رو از رسیدن به کمال باز داره. در واقع شأن و منزلت خداوند بالاتر از اینه که برای هدایت مردم پیامش رو بدست کسی بده که خودش ندونه چی می‌گه و کجا می‌ره، درحالی که هدف از خلقت انسان همین رسیدن به کمال و معنویته.

پس شرط اساسی رهبری جامعه اسلامی فقاوته، بعد اخلاق، تقوا، معنویت، مدیر، مدبّر و آگاه بودن به شرایط اجتماعی مثل سیاست و... لذا اگه کسی تموم شرایط رو دارا بود او مقدمه و باید رهبر جامعه اسلامی قرار بگیره.

ولی اگه همه شرایط رو نداشت، هرکس که بهتر بود همون انتخاب می‌شه. اما شرط مهم‌تر و اساسی‌تر فقاوته. یعنی در درجه اول هرکس به مسایل دین آگاه‌تر باشه به عنوان رهبر انتخاب می‌شه!

آرش دوباره سؤال کرد: درسته که پیامبران و امامان رو خداوند تعیین کرده ولی دلیل بر ولایت فقیه چیه؟

سعید گفت: همون طور که گفتیم پیامبران و ائمه از طرف خداوند به رهبری

جامعه منصوب شدن! اما ولی فقیه طبق روایاتی که از ائمه وارد شده نیاز جامعه است و باید حضور داشته باشد. از جمله روایتی از امام صادق (علیه السلام) که فرمودن: «مردم در زمان غیبت باید به کسانی که حلال و حرام احکام دین را بشناسند رجوع کنند» و در ادامه روایت اومده «حاکمی که منصوب عام از طرف معصوم است اطاعتش واجب است و اگر کسی حکم او را نپذیرد، مانند این است که حکم معصوم را نپذیرفته است»^۱

و این واضح است که کسانی که حلال و حرام خدا رو می‌شناسن فقیهان هستن.

پس چنان که روایت گفته، اولاً: رهبر جامعه اسلامی در زمان غیبت امام معصوم، باید فقیه باشد. ثانیاً: اطاعتش واجبه و مخالفت با او مخالفت با امام معصوم است.

حتی اگه ما بگیم هیچ روایتی در این زمینه نیومده و مردم خودشون بخوان رهبر جامعه رو تعیین کنن، با توجه به مطالبی که گفته شد که رهبر جامعه اسلامی باید پیامبر یا امام معصوم باشه، آیا نباید در جامعه اسلامی کسی تعیین بشه که افکار و عقایدش به معصوم نزدیکتر باشه؟
گفتیم: چرا

سعید گفت: نزدیک‌ترین مردم به معصومین در حکومت اسلامی چه کسیه؟ آیا جز فقیه با تقوا و عاقله؟ یعنی حتی اگه روایت هم نداشتیم عقل ما این رو قبول می‌کرد که رهبری جامعه اسلامی باید به دست فقیه وارسته و عادل باشه!

گفتم: پس چرا مجلس خبرگان، رهبری رو انتخاب می‌کنه؟

سعید گفت: اگه بخوان مسؤول یه بیمارستان رو انتخاب کنن چه کسانی رأی گیری می‌کنن و چه کسانی این مسؤول رو تعیین می‌کنن؟.

گفتم: کارکنا یا هم هیئت مدیره بیمارستان یا جمع پزشکا.

سعید گفت: چنان که گفتیم رهبر جامعه باید بر اموری همچون فقاقت و اخلاق و امور اجتماعی و... مسلط باشه و گفتیم شرط اساسی در اسلام فقاقته و کسی باید رهبر رو تعیین کنه که بدونه ملاک‌های فقاقت چیه و بتونه ملاک برتری رو تشخیص بده چنان که رییس بیمارستان رو پزشکا تعیین می‌کنن نه مردم عادی و هیچ گاه عموم مردم، مسؤول و رهبر فلان نهاد تخصصی مثل دانشگاه و حوزه و مدرسه و..... رو تعیین نمی‌کنن بلکه کارگروه تخصصی هر رشته و هر تخصص مسؤولشون رو تعیین می‌کنن و خُبره و رهبرشون رو انتخاب می‌کنن.

لذا برای تعیین یه رهبر فقیه و دارای شرط فقاقت باید متخصصین فقاقت اونو تعیین کنن و متخصصین دین هم فقیهان و مجتهدان هستن، که همون اعضای مجلس خبرگان رو تشکیل می‌دن.

هیچگاه رییس جامعه پزشکی رو مهندسین عمران تعیین می‌کنن؟! هر چند متخصص باشن و خیلی حرفه‌ای.

آری هیچ وقت یه گروه متخصص پزشکی و یا یه گروه مهندسی عمران

نمی‌تونن تشخیص بدن که چه کسی فقیه‌تره که بتونه رهبری جامعه رو در اختیار بگیره هر چند در رشته خودشون تخصص داشته باشن!

پس خلاصه این‌که:

1- ما جامعه اسلامی داریم و شرط اساسی جامعه اسلامی فقاقت و تسلط در امور دینیست.

2- رهبر جامعه متناسب با قوانین و احکام همون جامعه برگزیده می‌شه.

3- قوانین و احکام اسلامی می‌گه رهبر جامعه اسلامی از طرف خداوند برگزیده می‌شه که همون پیامبران و ائمه هستن.

4- هم احادیث و هم عقل انسان می‌گن زمانی که پیامبران و ائمه نیستن، رهبری امت اسلامی بر عهده فقیه با تقوا و وارسته است.

5- پس طبق روایات و ولایت فقیه بر گرفته از ولایت پیامبران و ائمه است.

6- مخالفت با ولی فقیه مخالفت با پیامبران و معصومین بوده و اطاعت از ولی فقیه واجبه.

مخالفت با ولایت فقیه که بر گرفته از ولایت ائمه و پیامبران هست، انسان رو به هلاکت و گمراهی کشونده و

اونو از مسیر دین خارج می‌کنه. چنان‌که در نماز جماعت، پیروی نکردن از امام جماعت موجب بطلان نماز خواهد شد.

سعید گفت: فکر کنم نکات زیادی در مورد مسجد و نماز جماعت می‌توان گفت ولی برای امشب کافیه.

بعد از حدود یک و نیم ساعت گفت‌وگو با هم خدا حافظی کردیم! و راه افتادم به طرف خونه! به خونه که رسیدم طبق برنامه هر شب بعد از صرف شام درسای خودم رو می‌خوندم و هر شب حدود نیم ساعت رو اختصاص می‌دادم به مطالعه کتابای دینی، مذهبی، خاطرات شهدا و... البته به توصیه سید هیچ وقت از تفریح و ورزش غافل نمی‌شدم.

فصل ششم

حدود سه چهار روز که از این ماجرا می‌گذشت یه روز وقتی وارد مدرسه شدم دیدم همون چهار نفری که همیشه با اونا می‌رفتم تفریح و اون روز هم تو پارک در گفت‌وگو با سید حاضر بودن پیش من اومدن و گفتن: با سید صحبت کن و ازش اجازه بگیر که اگه امکان داره ما هم در گفت‌وگوهای هفتگی شما شرکت کنیم.

من با لبخند معنی داری گفتیم: باشه! چشم! اما هزینه داره!

رضا گفت: چه هزینه‌ای!

گفتم: هزینه‌اش اینه که به من بگید چه نقشه‌ای توی سر تونه؟

آرش گفت: اولاً: پیشنهاد من بوده. ثانیاً: اگه قرار باشه نقشه‌ای تو سرمون باشه پیش خود سید می‌گیم! چون که

می‌دونی خرما یه بار مزه می‌ده! و اگه الان من نقشه خودمو بگم برای فردا دیگه بی‌مزه می‌شه!

گفتم: باشه هر طور میل‌تونه ولی امیدوارم ترش نباشه!

روز سه شنبه ساعت 4 بعد از ظهر بود، پنج نفری به دیدار سید رفتیم و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت‌وگو رو شروع کردیم.

سید بعد از ذکر بسم الله گفت: اگه کسی صحبتی، سؤالی، نکته‌ای داره می‌تونه اونو مطرح کنه تا در موردش با هم بحث کنیم.

آرش گفت: ببخشید من چند هفته پیش که با حمید نزد شما اومده بودم شما سؤالی از من پرسیدید و در جلسه‌ای که تو پارک حضور داشتید گفتید: انرژی زمانی آزاد می‌شه که تفکر کنید من هم در مورد سؤال شما فکر کردم و نکاتی رو یادداشت کردم که به طور خلاصه و در حد اطلاعاتی که دارم اونو رو می‌گم و از شما در خواست می‌کنم برای کامل نمودن مطالب ما رو راهنمایی کنید.

منم سرم رو پایین انداخته بودم و زیر چشمی به آرش نگاه می‌کردم و منتظر بودم تا یه سوتی ازش بگیرم.

که آرش گفت: به نام خالق هستی

این جانب با توجه به این که بسیاری از تعطیلات را در سفر بوده‌ام، مقایسه‌ای بین رانندگی در جاده و رانندگی در زندگی انجام دادم و به عبارتی ساده‌تر مقایسه‌ای بین جاده و دنیا انجام داده‌ام.

اما کلیات بحث و مواردی که در یک جاده دیده‌ام به شرح ذیل می‌باشد.

• ماشین ماشین همان بدن (جسم) انسان است.

• راننده راننده: همان روح انسان است.

• جاده جاده همان دنیاست

این سه مورد از ارکان رانندگی می‌باشند که هر کدام خصوصیات و ویژگی‌هایی دارند.

اما خصوصیات ماشین: ماشین برای حرکت نیاز به:

(الف) بنزین و اگر کامیون باشد گازوییل دارد.

(ب) استارت زدن.

(ج) بدنه، موتور، لاستیک‌ها و بقیه قطعات آن سالم

باشد.

اما خصوصیات راننده:

(الف) سرحال باشد (توجه به جاده و حوادث آن داشته

باشد).

(ب) قدرت رانندگی داشته باشد.

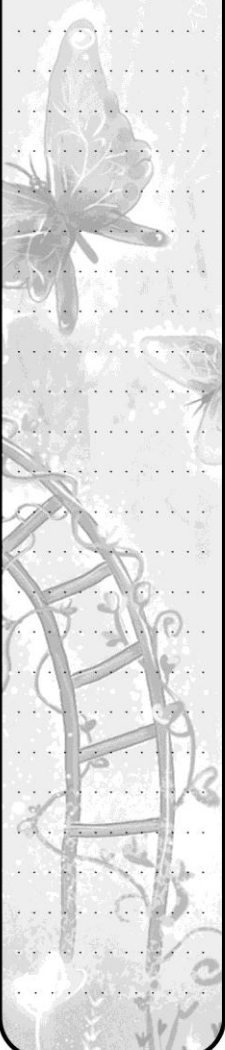
(ج) گواهی نامه رانندگی داشته باشد.

(د) همراه داشتن بیمه شخص ثالث و...

اما خصوصیات جاده:

(الف) ممکن است دست انداز داشته باشد.

(ب) وجود گردنه



ج) نصب علایم راهنمایی و رانندگی.

د) وجود جاده فرعی.

آرش رو به سید کرد و گفت: همچنان که گفتم: ماشین همان جسم انسان است که باید از سلامت لازم برخوردار باشد و همچنین راننده نیز باید سلامت لازم را داشته باشد والا رانندگی ممکن نخواهد بود.

ماشین برای حرکت کردن باید استارت بزند و اگر استارت نزند حرکت نخواهد کرد.

انسان هم اگر بخواهد پیشرفت کند باید استارت زندگی خودش را از یک جایی بزند و موتور زندگی خودش را روشن نماید و از نظر جسمی نیز به سلامت خود اهمیت دهد، در مورد تغذیه، خواب، تفریح و... نیز کوتاهی نکند.

آرش ادامه داد: راننده ماشین اگر چرت بزند و یا در حالت سستی و خماری باشد قطعاً برایش حادثه ساز خواهد شد.

در جاده زندگی اگر کسی را خواب گرفت و یا لذت‌های دنیایی او را در حالت خماری و غفلت فرو برد، از مسیر هدایت منحرف شده، و به هلاکت، گمراهی و دوزخ خواهد افتاد.

جاده معمولاً دارای گردنه‌های کوچک و بزرگ است و کم‌تر جاده‌ای می‌توان پیدا کرد که هیچ گردنه‌ای نداشته باشد.

زندگی دنیا نیز قطعاً دارای گردنه‌هایی است و تا از گردنه‌ها عبور نکنیم نمی‌توانیم به هدف برسیم و اون گردنه‌ها همین امتحانات و مشکلات زندگیست.

او گفت: در جاده علایم راهنمایی و رانندگی وجود دارد که به انسان هشدار

می‌دهد و در صورت رعایت نکردن این علایم ممکن است جریمه شده یا حتی با خطر مرگ مواجه شود.

چنان که در دنیا نیز علایم هشدار دهنده زیادی وجود دارند مثل مرگ که اگر انسان به آن‌ها توجه نکند خود را به هلاکت خواهد افکند.

آرش ادامه داد: در مسیر راه ممکن است جاده‌های فرعی زیادی باشد، که اگر به آن‌ها توجه نشود و راه را اشتباه برود، وقت زیادی را به هدر داده و چه بسا بنزین ماشین کفایت نکند و در همان جا بماند.

در دنیا نیز جاده‌های فرعی زیادی وجود دارد که عدم توجه به آن‌ها، انسان را از مسیر اصلی دور خواهد کرد و چه بسا قبل از این که به جاده اصلی برگردد، عمرش تمام شود و...!

و این خلاصه‌ای از مقایسه بین دنیا و جاده بود که به خاطر اطلاعات کم خودم نتونستم بیشتر آن‌ها را مقایسه کنم، لذا از شما تقاضا می‌کنم در مورد این مطالب با توضیحات و راهنمایی‌های خودتون منو در درک و جذابیت مطالب راهنمایی کنید.

من که اول جلسه تموم انرژی خودم رو ذخیره کرده بودم که از آرش سوتی بگیرم، بی‌اختیار شروع کردم به تشویق کردن آرش، که بقیه هم منو همراهی کردن.

سید بعد از این که آرش رو مورد تحسین و تشویق قرار

داد، گفت: مقایسه شما عالی بود ولی همین مقایسه نیاز به کمی توضیح دارد تا مطالب اون واضح تر بشه.

1- انسان زمانی که تصمیم می‌گیره به جایی بره اول مقصد خودش رو تعیین می‌کنه، حتی اگه هدف او تفریح باشه باز هم مقصدش رو تعیین می‌کنه! در غیر این صورت علاوه بر این که سوخت بیهوده مصرف کرده و ماشین خودش رو از کار انداخته، وقتش هدر رفته، به جایی هم نمی‌رسه و چه بسا وقت همراهانش رو هم تلف کنه. درسته؟!

گفتیم: بله

در دنیا هم دقیقاً همین مطلب واضح و آشکاره. کسی که می‌خواهد در دنیا رانندگی کنه و به زندگی ادامه بده اول باید هدف و مقصد خودش رو تعیین کنه که به کجا می‌خواهد برسه؟ آیا هدف او اکتفا به مقام، ثروت و مادیات یا هدفش رسیدن به کمال و معنویت و فتح قله‌های علم و دانشه.

اگه هدف او رسیدن به مادیات، شهوات، سرگرمی و خوش گذرونی هست که باید گفت: هم وقتش رو هدر داده، هم سرمایه جوونی و عمرش رو فنا کرده و هم به جایی جز آتش جهنم نخواهد رسید و چنان که در جلسات گذشته توضیح دادم زندگی او مثل زندگی حیوونا و جنگل خواهد بود نه زندگی انسان!

اما اگه هدفش رسیدن به کمال، معنویات و فتح قله‌های علم و دانشه در این صورت باید با برنامه ریزی پیش بره.

اگه بگیم همین تعیین هدف مهم‌ترین اصل زندگیه چیز کمی نگفته‌ایم به

عبارت دیگره اگه انسان ندونه که به چه قصدی زندگی می‌کنه و به چه هدفی کارای روزانه خودش رو انجام می‌ده، هیچ وقت نمی‌تونه بر فراز آسمون موفقیت پرواز کنه و نیت انجام کارای روزانه نیز سر چشمه گرفته از همین هدف انسان است. لذا طبق روایات «تمام اعمال و رفتار انسان بر اساس نیت و هدف او پایه ریزی شده و طبق نیت او پاداش داده می‌شود»¹.

محمد گفت: یعنی نیت این همه مؤثره؟

سید گفت: آیا قبول دارید که دکتر عمداً شکم مریض رو پاره می‌کنه؟!

بله!

آیا قبول دارید که اگه کسی برای دزدی فردی رو بکشه عمداً این کار رو می‌کنه؟

گفتیم: بله

پس فرق اولی با دومی چیه؟! فقط نیت! یعنی وقتی دکتر شکم مریض رو پاره می‌کنه نیت معالجه و مداوای اونو داره، اما دزد به نیت رسیدن به جواهر و پول، شکم صاحب خونه یا صاحب بانک رو پاره می‌کنه. اولی پاداش می‌گیره و کلی دعای خیر بدرقه راهش می‌شه ولی دومی

بر سر چوبه دار نفرین مردم رو گوش می‌کنه!

پس کار یکی هست، ابزار هم یکی هست، هر دو هم انسانن، اما تنها فرقیش نیت و هدف انجام کاره. ارزش یکی به اندازه آتش جهنمه و ارزش دیگری بهشت جاویدان.

همین نیته که به اعمال انسان ارزش می‌ده لذا اگه نیت انسان پاک نباشه چه بسا همون دین، معنویت و اسلام رو هم بازیچه بگیره و منبع درآمد و فساد خودش قرار بده، یعنی به مسجد بره برای غرور، فساد و جلب توجه و... نماز بخونه برای ریا کاری یا به خاطر این که عضو فلان گروه است و... حجاب داره به خاطر قانون اداره یا مدرسه و...

اون وقته که می‌بینیم دو نفر کنار هم نماز می‌خونن یکی بهشتی می‌شه و دیگری جهنمی، با این که هر دو نماز می‌خونن و هر دو هم کنار هم ایستاده‌اند! همین نیته که به اعمال انسان رنگ و بو می‌ده و انسان رو به اوج آسمونا می‌رسونه.

اگه انسان یه 100 تومانی رو برای خدا به دست فقیر بده، بهتر از اینه که یه کوه طلا رو به مردم ببخشه ولی به خاطر خود نمایی، تعریف و تمجید و...

پس اندازه و ارزش کار بستگی به نیت انجام کار داره، یعنی حتی اگه یه سنگ از تو خیابون کنار بیندازی ولی نیت خوبی داشته باشی کلی ارزش داره.

در کلامی زیبا و بیانی شیوا از امام علی (علیه السلام) اومده: «اعمال (رفتار و کردار) ما میوه و ثمره نیت ماست»¹

و مهم‌تر از این تا زمانی که انسان هدفش رو تعیین نکنه نمی‌تونه موفقیتی کسب کنه.

مجید گفت: چه جوری؟ می‌شه یه مثالی بزیند؟

سید گفت: اگه شما خواسته باشید یه سفر طولانی برید

چه وسایلی بر می‌دارید؟

گفتم: مثلاً لباس گرم، پول لازم، دفترچه بیمه رو بر

می‌داریم، ماشین رو سرویس می‌کنیم و...

حالا اگه خواسته باشید یه سفر دو ساعته یا پنج ساعته

برید یا اصلاً معلوم نباشه کجا می‌رید آیا همون وسایل رو

آماده می‌کنید؟

گفتم: نه!

گفت: اگه انسان هدفش رو انتخاب نکنه و یا هدف

کوچکی رو انتخاب کنه هیچ گاه موفق نخواهد بود. چون

توشه و وسایل لازم رو نداره لذا وسط راه کم میاره و ناامید

می‌شه. در این صورت یا در جا می‌زنه و یا رو به عقب بر

می‌گرده. تازه اگه وسط راه متوجه بشه و برگرده کلی از

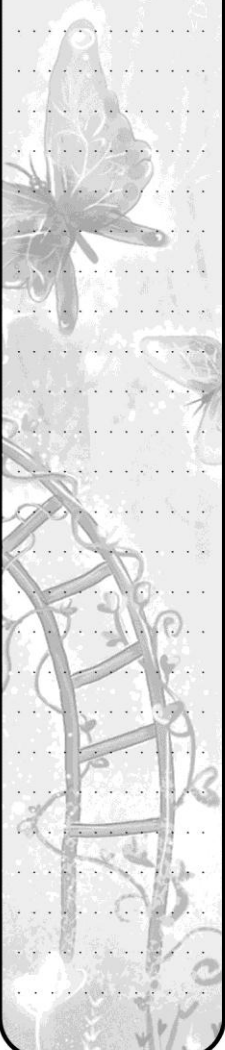
وقتش تلف شده و چه بسا اصلاً نتونه برگرده؟!

اما اگه هدفش بلند و مناسب باشه، وسایل و امکانات

مناسب رو فراهم کرده و پیش بینی خطرات احتمالی رو

می‌کنه و برای خودش زاد و توشه مناسب بر می‌داره تا کم

نیاره، ناامید نشه و در جا نزنه، در واقع با برنامه منظم و



پیش بینی شده پیش می‌ره.

پس اگه قصدش رسیدن به خدا و معنویات باشه باید زاد و توشه مناسبی برای راه انتخاب کنه و بدون زاد و توشه به هیچ جا نمی‌رسه.

کسی که هدفش رو بلند انتخاب کرده باید بدون توی این راه موانع، دست انداز و گردنه‌های زیادی وجود داره و تا از این گردنه‌ها عبور نکنه به موفقیت نمی‌رسه. می‌دونه که در راه رسیدن به هدف، با دست خالی به موفقیت نمی‌رسه و نیاز به ذخیره انرژی و تقویت روحیه داره.

پس این نیّته که اولین و مهم‌ترین گام موفقیت و زمانی که هدف رو تعیین کرد، می‌دونه که چقدر باید زاد و توشه تهیّه کنه. لذا هر چه هدفش بلندتر و مهم‌تر باشه زاد و توشه و انرژی او بیشتر و مناسب تره.

نکته دیگه اینکه زمانی که هدف انسان بلند و صحیح انتخاب بشه نه تنها از وجود موانع و مشکلات خسته نمی‌شه بلکه او نارو مقدمه پیشرفت خودش می‌دونه و سعی می‌کنه با تلاش و کوشش از موانع عبور کنه.

آرش گفت: ممکنه یه مثال بزیند؟!!

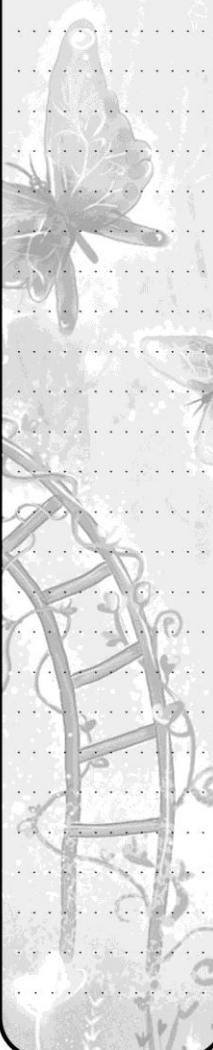
سید گفت: اگه شما تا به حال مسابقه اسب سواری رو نگاه کرده باشید می‌بینید که بر سر راه اسبا مانع گذاشته اند. اصلاً قانون مسابقه وجود مانع است و زمانی صاحب اسب می‌تونه برنده بشه که از روی موانع عبور کنه بدون این‌که مانع هیچ تغییری بکنه. ولی اگه از موانع عبور نکرد یا با موانع برخورد کرد، نه تنها برنده مسابقه نمی‌شه بلکه ممکنه برایش حادثه ساز بشه و بدن مبارکش رو تقدیم خونه قبر کنه.

حالا این جا اصلاً کسی می‌تونه بگه چرا شما مانع سر راه اسب گذاشتید؟ یا چرا چنین مسابقه‌ای رو برگزار کردید؟

دنیا نیز میدان مسابقه است که موانع زیادی داره و زمانی می‌تونی موفق باشی که از موانع عبور کنی، یعنی مهم اینه که چه جوری از موانع عبور کنی نه این که این موانع رو برداری و بدون مانع مسابقه بدی و بلکه مهم‌تر این است که یاد بگیری چگونه از موانع عبور کنی یعنی خوب تمرین کنی تا از موانع عبور کنی.

سید ادامه داد: امروز ما همین بحث رو تموم کنیم و در جلسات آینده بقیه مباحث مقایسه بین جاده و دنیا رو انجام می‌دیم پس برای این که مطلب واضح‌تر بشه، چند نکته و مثال دیگه هم می‌گم: اگه ما درست به دنیا بنگریم موانعی که بر سر راه ماست نه تنها مارو ناامید نمی‌کنه بلکه وجود موانع برای ما شیرین و جذابه و از اونا لذت می‌بریم یعنی تنوع زندگی تو وجود مانعه.

رضا که از اول جلسه ساکت بود و فقط توجهش به طرف سید جلب شده بود، گفت: من که اینو قبول ندارم یعنی آدم مریض بشه و مریضی براش لذت داشته باشه یا آدم خونه‌اش خراب بشه و بچه‌اش بمیره ولی ناراحت نشه! سید گفت: شما مسابقه فوتبال هم نگاه می‌کنید؟!



محمد گفت: تا از کدومش رو بخواید: ایرانی، خارجی، ملی، باشگاهی.

سید با یه خنده معنی دار گفت: مگه فرقش چیه؟!

آرش گفت: اگه شما این بازی رو نگاه کنید فرق محسوسی خواهید دید!

وقتی فوتبال تیمای اروپایی رو نگاه می‌کنید، با بازی اونا حال می‌کنید و عشق و صفا داره.

سید گفت: مگه اونا هم بازی نمی‌کنن خب تیمای داخلی هم بازی می‌کنن بازی بازیه دیگه!

رضا گفت: کاملاً فرق می‌کنه چون تو فوتبال تیمای خارجی بازیکنان این قدر قشنگ پاس کاری می‌کنن و دریبل می‌زنن که آدم لذت می‌بره همه تکنیکی و کلاسیک بازی می‌کنن، دروازه‌باناشون قوی هستن، دفاع خیلی خوبی دارن، منظم و مرتب بازی می‌کنن، تو بازی فراز و نشیب و موقعیت‌های حساس و خطرناک زیاده و...

سید گفت: پس صفای بازی به گلای زیبا و دریبل دادن بازیکنان و بازی منظمه درسته؟!

گفتیم: بله.

سید گفت: حالا معلوم می‌شه که اگه یه بازیکن به دروازه خالی گل بزنه که صفایی نداره. ارزش نداره! تو یه ورزشگاه خالی بره 10 گل بزنه چه صفایی داره؟ اصلاً لذتی نداره! حتی اگه 10 گل بزنه و گلای قشنگ هم بزنه. اگه توی زمین خالی بدون هیچ مدافعی کار نمایی انجام بده صفا و لذت داره؟

پس گل زدن زمانی لذت داره که یه بازیکن، سه چهار نفر رو دریبل بده، یا از میون چند مدافع عبور کنه و گل بزنه. یعنی گل زدن زمانی صفا داره که موانع رو

پشت سر بذاره. گل زدنی شیرین و با ارزشه و قدرش رو می‌دونن که سخت باشه و با زحمت بدست بیاد! اگه تو یه بازی هر توپی که می‌یاد گل بشه و بره تو دروازه آیا گل زدن صفا داره؟!

زمانی بازی زیبا و جذاب می‌شه که یه توپ به تیرک دروازه بخوره، یکی اوت بشه، یکی رو مدافع بگیره و یکی هم گل بشه. و همون طور که خودتون گفتید زمانی بازی زیبا می‌شه که تیم حریف خوب دفاع کنه! ولی اگه مدافع حریف جلوی مهاجم رو باز کنه و بگه خوش آمدید، خونه خودتونه بفرمایید گل بزیند نه تنها صفا نداره بلکه موجب عصبانیت دیگران و محرومیت مدافع هم می‌شه.

از این مثال کاملاً مشخصه که اولاً: بازی زمانی معنی داره و زیبا می‌شه که مانع داشته باشه و حریف از خودش دفاع کنه! دنیا هم میدون مسابقه است که اگه موانع و مشکلات نباشه اصلاً مسابقه معنی نداره و زیبا نمی‌شه.

ثانیاً: زیبایی و خوبی بازی به این نیست که خود موانع کنار برن، جلو راهتون رو باز کنن و بذارن گل بزنی بلکه زیبایی به اینه که خودت طوری بازی کنی که حریف رو کنار بذاری و گل بزنی، یعنی اونقدر تمرین کنی و فکر و خلاقیت به خرج بدی که بتونی زیبا بازی کنی و دیگران هم از این بازی لذت ببرن.

در دنیا هم مهم این نیست که موانع خودشون از سر

راحت کنار برن و دیگران موانع رو برای تو بردارن. بلکه مهم این است که خودت تلاش کنی و خلاقیت به خرج بدی که بتونی موانع و مشکلات زندگی رو پشت سر بذاری و از اونا عبور کنی.

ثالثاً: ممکنه از هر پنج شش ضربه‌ای که به دروازه بزنی فقط یکی گل بشه و این طور نیست که هر توپی به سمت دروازه بره گل بشه.

تو دنیا هم همین طوره، ممکنه انسان بعضی وقتا دیرتر به هدفش برسه و موانع رسیدن به هدف بیشتر باشه. ولی این نباید موجب ناامیدی، سرافکندگی و افسردگی بشه. چون وجود موانع لازمه وجود مسابقه است بلکه زمانی که تو به گل رسیدی دیگه اصلاً موانع برات تلخ نیست بلکه لذت بخش و شیرینه! و زمانی شیرینی واقعی موفقیت رو کسب می کنی که تونسته باشی بر مشکلات غلبه کنی و از اونا عبور کنی.

پس نتیجه بحث ما این شد که: انسان در دنیا باید هدف مناسب و صحیحی انتخاب کنه و زمانی که هدف رو انتخاب کرد می دونه که نیاز به توشه مناسب داره و در صورتی که هدفش بلند باشه می دونه که وجود موانع در راه رسیدن به هدفش امری عادی و طبیعیه.

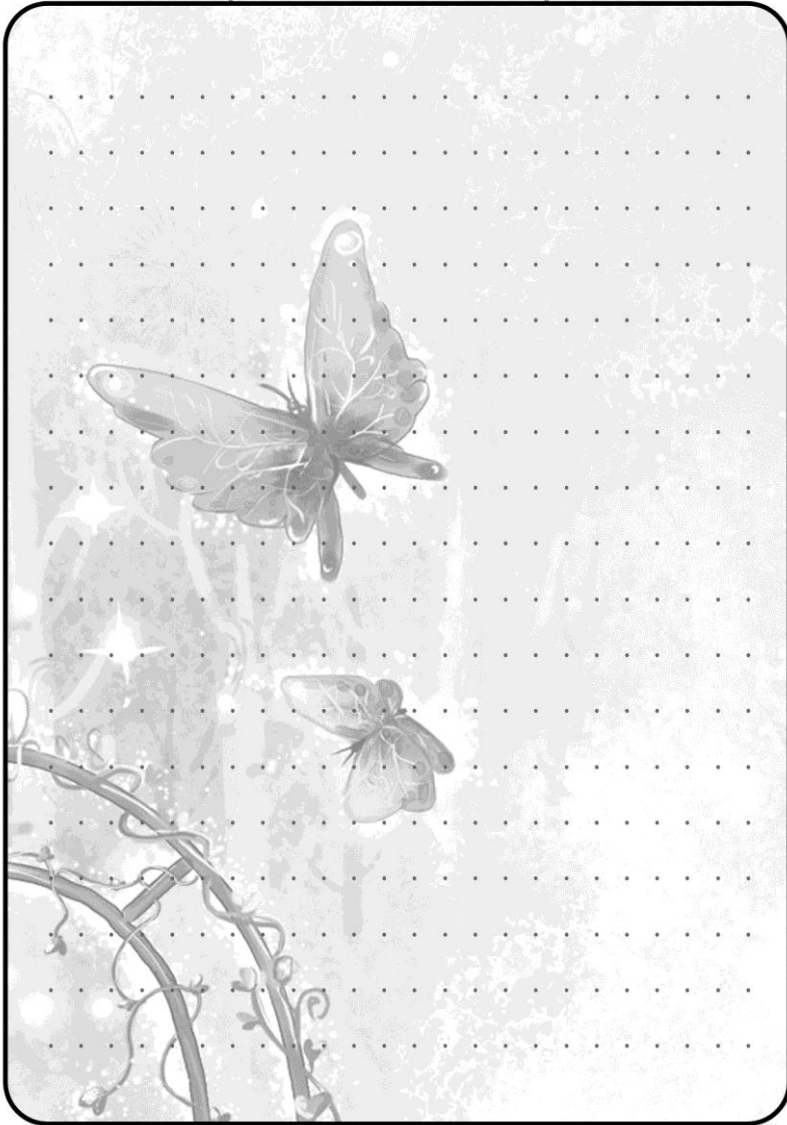
اگه از پنجره روشنی که رو به ساحل موفقیت باز می شه مشکلات رو نظاره کنه، نه تنها موانع رو موجب بدبختی نمی دونه بلکه از اونا لذت می بره و او نارو مقدمه پیشرفت می دونه.

پس باید با دید دیگه‌ای به جهان هستی نگاه کرد تا اونو زیبا دید.

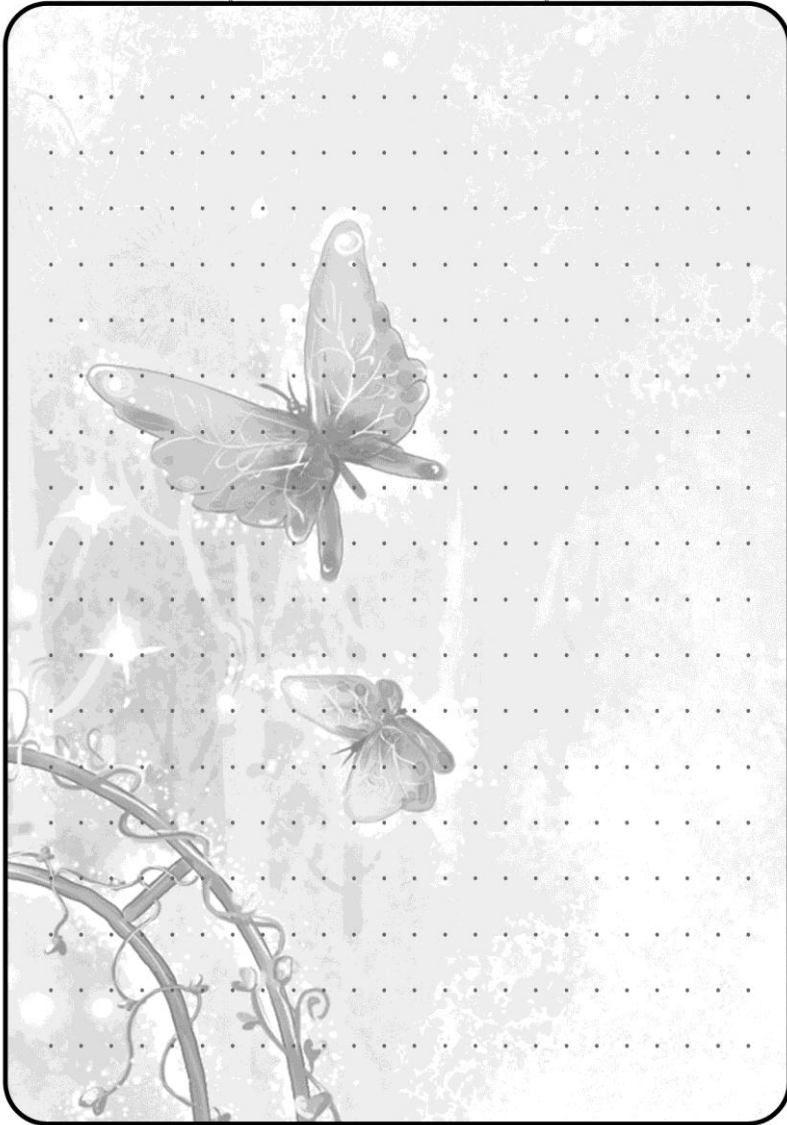
ادامه دارد...



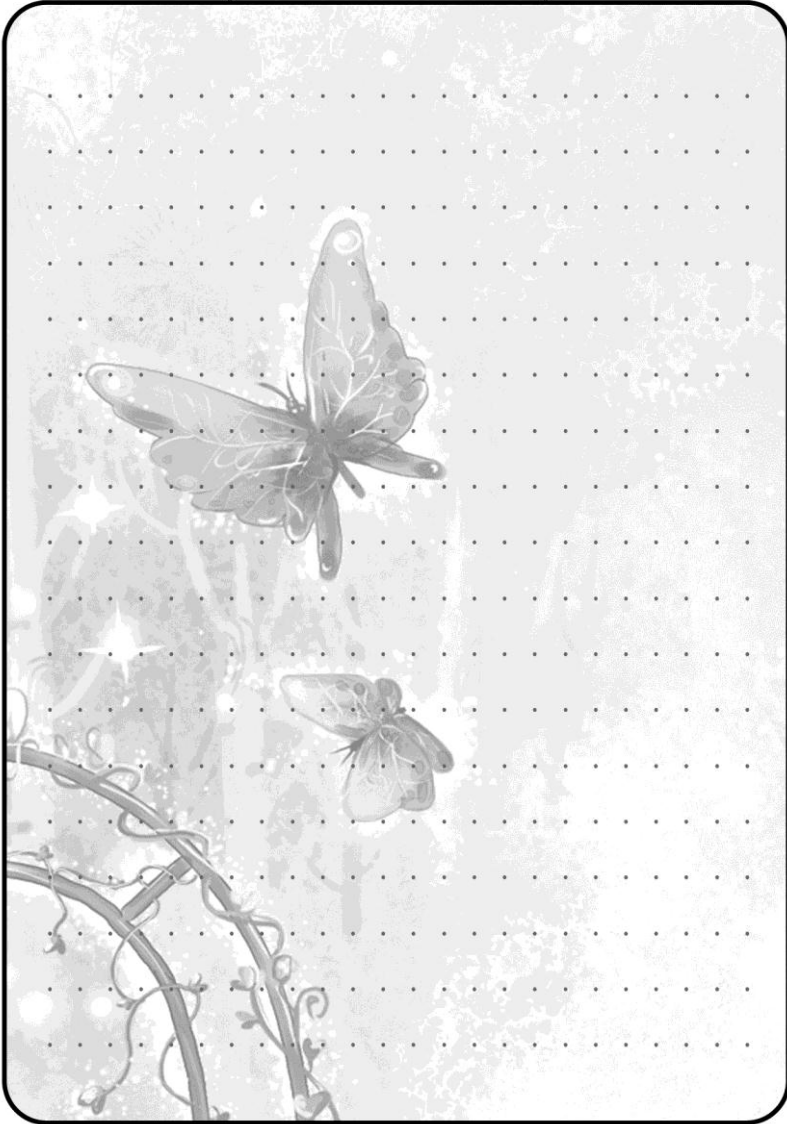
یادداشت‌ها



یادداشت‌ها



یادداشت‌ها



برای چاپ جلدهای بعدی با تعیین
موضوعات مورد نظر و ارسال مطالب خود و
با ارائه نظرها، انتقادات و پیشنهادهای خود،
ما را در ادامه راه موفقیت یاری نمایید.
مطالب ارسالی شما در صورت چاپ، با
ذکر نام خودتان خواهد بود.

ایمیل مؤلف:

mhosseiniv@yahoo.com

شماره همراه مؤلف: 09354360205

:: منتظر جلدهای بعدی باشید ::